

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

بهرام رحمانی
۱۹ سپتمبر ۲۰۱۹

افراد چگونه شکنجه گر و آدمکش می شوند!

(به مناسبت سی و یکمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷)

کشتار زندانیان دهه ۶۰ و به خصوص کشتار قتل عام سال ۱۳۶۷، آن قدر وسیع و جنایت آن چنان بی حد و حصر بود به طوری که هنوز هم این سؤال مطرح است خمینی چه شخصیتی داشت که، بی رحمانه کشتار نسلی از فعالان سیاسی دوران انقلاب را صادر کرد؟ او چگونه تروریسم دولتی را در جهان علنیت داد؟

آیت الله روح الله خمینی، بیان گذار حکومت اسلامی، این آدم به غایت عبوس، خشن و یک دنده ای بود که تاریخ و اعمال جنایت کارانه دیکتاتورها قبل از خود مانند هیتلر و موسولینی و فرانکو ... را تکرار کرد و با تاکید به صدور پان اسلامیسیم با هدف برقراری امپراتوری اسلامی، کشتار و ترور مخالفین، شکستن قلم ها و بستن دهان ها، تاکید به ادامه جنگ خانمانسوز ایران و عراق، صدور فرمان کشتار چندین هزار زندانی سیاسی در پایان این جنگ هشت ساله و ترور سلمان رشدی نویسنده هندی - بریتانیای هزاران کیلومتر دور از ایران و...، به معنای واقعی جهان را تکان داد! او حکومتی را بنیان گذاشت که این حکومت، چهل است هر آن چه در همه زمینه های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و امنیتی بر سر راهش قرار گرفته تخریب و نابود کرده است.

شخصیت خمینی یکی از نمونه های روشن و برجسته «شخصیت اقتدارطلب» و «خشونت طلب» است که پس از جنگ جهانی دوم بسیار مورد مطالعه محققان علوم اجتماعی و به ویژه روان شناسان قرار گرفت. دنیای خمینی ها اغلب به دو گروه بزرگ تقسیم می شود: «خودی ها» و «غیرخودی ها». از نظر خمینی و جانشینان او، تمامی غیرخودی ها خطرناک و بالقوه یا بالفعل دشمن هستند. این خصوصیت به شخصیت این افراد رنگ و روئی از کاراکتر قدرت طلبی، جاه طلبی و خشونت طلبی می دهد. در حقیقت خشونت و بی رحمی از ویژگی های بارز شخصیت خمینی بود.

بی گمان هیچ کس شکنجه گر و آدم کش به دنیا نمی آید، بلکه این جامعه و قدرت حاکم بر جامعه است که به آن ها این نقش را می دهد. به مناسبت سی و یکمین سالگرد کشتار چندین هزار زندانیان سیاسی در بهار و تابستان ۱۳۶۷ با فتوای جنایت کارانه خمینی، نگاهی می اندازیم به این مسأله که شکنجه گران چگونه تربیت می شوند؟

نزدیک به چهار دهه است که شکنجه های بدنی و روانی بر بازداشت شدگان و زندانیان سیاسی و عقیدتی و اجتماعی و بدرفتاری های دیگر با آن ها از سوی حکومت اسلامی در جریان است. زندانیان بسیاری در زیر شکنجه های وحشیانه

ناگزیر از «اعتراف» شده‌اند. زندانیان پرشماری در بازداشتگاه‌ها و زندان‌های مختلف سراسر ایران جان خود را در زیر شکنجه از دست داده‌اند.

قربانیان شکنجه در ایران، هیچ مرجع دادخواهی ندارند. جناح‌های گوناگون حکومت اسلامی و رهبر آن، همواره از شکنجه‌گران حمایت و آن‌ها را تشویق کرده‌اند.

در چنین وضعیتی، تحلیل‌ها، مقالات، سخنرانی‌ها، فلم‌ها و مهم‌تر از همه شهادت قربانیان درباره جنایت‌ها گام مهمی در راه پایان دادن به این سیاست ضدانسانی به‌شمار می‌رود. با استفاده از همه امکانات رسانه‌ای؛ از جمله وبسایت‌ها و شبکه‌های اجتماعی، باید به افشای شکنجه‌هایی که بر زندانیان رفته بپردازیم.



در سال دوم جنگ عراق خواهان صلح بود اما این خمینی بود که برای ۶ سال به این جنگ ادامه داد، آن‌هم بعد از این‌که عراق از مرزهای ایران به مرزهای بین‌المللی عقب‌نشینی کرده بود و گفت که آماده یک راه‌حل مسالمت‌آمیز است ولی خمینی آن را نپذیرفت و علاوه بر آن چندین قطع‌نامه شورای امنیت از جمله قطع‌نامه ۵۹۸ که خواستار آتش‌بس بود را رد کرد.

پس از پذیرش قطع‌نامه ۵۹۸ سازمان ملل از سوی حکومت اسلامی که اجرای قرارداد آتش‌بس میان دولت‌های ایران و عراق را به‌همراه داشت، آیت‌الله خمینی در رابطه با سرنوشت زندانیان سیاسی مجاهد و نیروهای چپ احکامی صادر کرد که به کشتار شمار زیادی از مخالفان حکومت انجامید. اغلب این قربانیان به سازمان مجاهدین خلق و نیز به گروه‌های چپ و کمونیست تعلق داشتند. شمار کشته‌شدگان از ۲۵۰۰ تا ۳۰ هزار تن تخمین زده می‌شود. اغلب اعدام‌شدگان، از ابتدای سال‌های دهه ۶۰ در حال گذراندن دوران محکومیت خود در زندان‌های اوین و گوه‌ر دشت به‌سر می‌بردند. این اعدام‌ها، به‌طور کلی در ماه‌های مرداد (هواداران سازمان مجاهدین خلق) و شهریور (زندانیان کمونیست و چپ) صورت گرفت. اغلب قربانیان چپ‌گرای زندان‌های تهران در گورستان خاوران، به‌طور گروهی به خاک سپرده شده‌اند.

روزنامه الحیات لندن روز پنجشنبه ۱۸ بهمن ۱۳۹۷، در خبری به‌قتل‌عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ که توسط هیأت‌های مرگ خمینی تدارک دیده شده بود می‌پردازد و می‌نویسد:

اواخر سال گذشته برابر بود با سی‌امین سال‌گرد در سال ۱۹۸۸، خمینی قتل‌عام زندانیان سیاسی، بعد از پایان جنگ ایران و عراق فتوایی برای اعدام همه اعضای مجاهدین خلق که در زندان بر مواضع‌شان مصر بودند صادر کرد، وی در همین فتوا فرمان تشکیل کمیته‌هایی را برای انجام این اعدام‌ها صادر کرد، کمیته‌هایی که به «هیأت‌های مرگ» تبدیل شد. اغلب اعضای این هیأت‌ها در حال حاضر مناصب کلیدی را در حکومت اسلامی برعهده دارند. نتیجه کار این هیأت‌ها اعدام بیش از ۳۰ هزار زندانی سیاسی بود که اکثریت قاطع آن‌ها از اعضای مجاهدین خلق بودند.

امسال سی‌امین سال‌گرد اعدام دسته‌جمعی زندانیان سیاسی در ایران است که به کشتار سال ۱۳۶۷ معروف شده است.

آمار دقیقی از تعداد کشته‌شدگان وجود ندارد، محل دفن آن‌ها هم معلوم نیست. خانواده‌ها همچنان در پی دادخواهی هستند و همچنان از سوی مأموران امنیتی حکومت اسلامی تحت فشار و آزارند. خانواده‌های جان‌باختگان حتی از سوگواری بر مزاری که تصور می‌کنند عزیزان‌شان در آنجا دفن شده‌اند، محرومند.

در سال ۱۳۹۵، یک فایل صوتی از دیدار و گفت‌وگوی آیت‌الله حسینعلی منتظری، جانشین برکنار شده بنیان‌گذار حکومت اسلامی با حسینعلی نیری، حاکم شرع در آن زمان، مرتضی اشراقی، دادستان وقت تهران و مصطفی پورمحمدی نماینده وقت وزارت اطلاعات در زندان اوین منتشر شد.

در این مکالمه آیت‌الله منتظری از کشتار دسته‌جمعی زندانیان سیاسی با عنوان جنایت یاد می‌کند. این سه نفر به همراه ابراهیم رئیسی رئیس قوه قضائیه کنونی حکومت، از تصمیم‌گیران درباره اعدام‌های ۶۷ به «هیأت مرگ» معروف شده‌اند.

چند ماهی ست که خامنه‌ای سردمدار آدم‌کشان حکومت اسلامی، رئیسی یکی از اعضای هیأت مرگ کشتارهای سال ۱۳۶۷ را بر راس قوه قضائیه، یعنی ماشین سرکوب و سانسور، شکنجه و اعدام گمارده است. قوه قضائیه در این دوره، تهدید، دستگیری، شکنجه و اعدام‌ها را نسبت به سال‌های اخیر، افزایش داده است.

اخیرا سایت «اعتماد آنلاین» مصاحبه‌ای با آیت‌الله سیدحسین موسوی‌تبریزی از مقامات بلند پایه حکومت اسلامی در دهه ۶۰ انجام داده است. او در این مصاحبه، از اعدام‌های دهه ۶۰ دفاع کرده است. موسوی تبریزی در ابتدای سرکار آمدن حکومت اسلامی از طرف خمینی به ریاست کل دادگاه‌های انقلاب اسلامی استان آذربایجان شرقی و غربی گمارده شد. آن سال‌ها موضوع حزب خلق مسلمان و آیت‌الله شریعتمداری که در تقابل با خمینی وارد صحنه در این منطقه شده بود، خطری برای حاکمیت جدید محسوب می‌شد. در کنار آن اوج‌گیری مبارزات مردم حق طلبانه کردستان بر علیه حکومت و گسترش آن خطر دیگر برای حکومت بود، که خواب آرام را در غرب کشور از چشمان حاکمان قدرابند ربوده بود.

در چنین شرایطی، خمینی بنیان‌گذار حکومت جهل و جنایت و ترور اسلامی، موسوی تبریزی را به ریاست کل دادگاه‌های انقلاب اسلامی استان آذربایجان شرقی و غربی گمارد تا سرکوب‌ها را سازمان بدهند. در دوره ریاست موسوی تبریزی، او احکام اعدام برای ده‌ها نفر را در جریان سرکوب‌های خونین این دوره در شهرهای تبریز، ارومیه و... صادر کرد. بعداً خمینی او را به سمت دادستان کل حکومت منصوب کرد. در دهه ۶۰، او از مسئولان رده بالای حکومت در سیستم قضائی حکومت بوده و در صدور احکام زندان و اعدام برای زندانیان سیاسی مستقیماً دست داشته است. او امروز «اصلاح‌طلب» شده و همه مقامات بلند پایه و جناح‌های درونی حکومت اسلامی در طول چهار دهه گذشته از سازمان‌دهندگان و مجریان وسیع‌ترین سرکوب‌ها و جنایات، اعدام‌ها بر علیه مردم ایران بوده‌اند.

یک دسته دیگر از مقامات، کسانی هستند که در زمان کشتار و در تمام سال‌های پس از آن به‌طور دائم واقعیت کشتار را انکار و تحریف کردند، از جمله کادر دیپلماسی میرحسین موسوی در آن زمان، نمایندگان حکومت اسلامی ایران در ژنو و نیویورک در سازمان ملل، سفرای ایران در کشورهای مختلف که عفو بین‌الملل در سال ۶۷ و ۶۸ با آن‌ها ملاقات داشته و به‌طور هماهنگ، تمامی آن‌ها وقوع کشتار را مطلقاً زیر سؤال می‌بردند.»

عفو بین‌الملل می‌گوید این گزارش ۲۰۰ صفحه‌ای بر مبنای شهادت بیش از ۱۰۰ تن از خانواده‌های قربانیان و نجات‌یافتگان آن سال‌ها و نیز صدها سند ثبت‌شده این نهاد، گواهی‌های فوت و گزارش نهادهای حقوق بشری تهیه شده است. اسنادی که به‌گفته این نهاد باید در تحقیقاتی جامع توسط سازمان ملل مورد بررسی قرار گیرند.

شهادت‌ها و اسنادی که در گزارش تحقیقی عفو بین‌الملل منتشر شده، به توصیف این نهاد ارائه‌کننده «تصویری تکان‌دهنده است از ابعاد کشتاری فجیع» در تاریخ حکومت اسلامی ایران، اعدام‌های سال ۶۷ در دست‌کم ۳۲ شهر ایران.

روح‌الله حسینیان، رئیس مرکز اسناد انقلاب اسلامی، در مصاحبه‌ای مفصل با برنامه اینترنتی رودرو، از اعدام‌های دسته‌جمعی محکومان عقیدتی-سیاسی در تابستان و پائیز سال ۱۳۶۷ دفاع کرده است. مقام‌های حکومت اسلامی به‌طور معمول درباره اعدام‌های سال ۱۳۷۶ تمایلی به صحبت ندارند ولی پس از انتشار فایل صوتی توسط دفتر منتظری، اظهارنظرها درباره این پرونده بیش‌تر شده است. از جمله چهره‌هائی که قبل از انتشار فایل صوتی، از سخن گفتن درباره این ماجرا پرهیز داشتند، مصطفی پورمحمدی بود.

او ۱۱ شهریور ۱۳۹۴ وقتی در یک جمع رسانه‌ای درباره این اعدام‌ها مورد پرسش قرار گرفت، از پاسخ مستقیم طفره رفت و گفت: «حوادث سال ۶۷ هم از بحث جنگ تحمیلی جدا نیست و حتما برای توضیح بیش‌تر نیاز به فرصت کافی است.»

پورمحمدی در گفت‌وگو با هفته‌نامه مثلث همان رویکرد را در پیش گرفته و گفته در آن دوران در جنگ بودیم و در چنین شرایطی نیاز به توضیح حقوقی و بررسی عملکرد این قاضی و آن قاضی نیست. استفاده از پوشش جنگ برای توجیه عملکرد خمینی و مسؤولان حکومت در طول سه دهه گذشته رواج داشته ولی پورمحمدی سعی کرده با ترسیم مختصات یک جنگ جدید، این تکنیک را احیا کند. او در این گفت‌وگو انتشار فایل صوتی گفت‌وگوی منتظری را بخشی از «عملیات مشترک امریکا، سی‌آی‌ای، موساد و عربستان برای موج جدید براندازی در ایران» می‌داند و می‌گوید «الان وقت جنگیدن است.» در واقع، می‌توان گفت او پس از این‌که به اجبار از مرحله طفره‌رفتن و سکوت عبور کرد و وارد فاز اقرار و افتخار شد، اکنون در موقعیت طلبکارانه قرار گرفته و با پناه گرفتن در پشت جنگ جدید با عنوان «براندازی»، می‌خواهد راهی تازه برای فرار از پاسخ‌گویی پیدا کند.

مصطفی پورمحمدی، دبیر جامعه روحانیت مبارز، در گفت‌وگویی که در دو نسخه تصویری و متنی توسط هفته‌نامه اصول‌گرا «مثلث» منتشر شده، بار دیگر به صراحت از نقش‌آفرینی در اعدام‌های سال ۱۳۶۷ دفاع کرده است. او تابستان سال ۱۳۹۵ هم به اجرای دستور خمینی برای اعدام دسته‌جمعی مخالفان حکومت افتخار کرده بود. احمد خاتمی، امام جمعه موقت تهران، گفته است، می‌بایست به کسانی که به فرمان آیت‌الله روح‌الله خمینی هزاران نفر از زندانیان سیاسی را در سال ۱۳۶۷ اعدام کردند، مدال داد.

مجلس خبرگان رهبری با دفاع از اعدام دسته‌جمعی زندانیان سیاسی و عقیدتی در سال ۱۳۶۷ از آن‌چه «تصمیم تاریخی و انقلابی حضرت امام خمینی در برخورد جدی و بدون مسامحه با منافقین و محاکمه عادلانه سران و برخی اعضای گروهک منافقین» خوانده، تمجید کرده است.

میرحسین موسوی نخست‌وزیر دوران خمینی، در مصاحبه جنجالی با تلویزیون اتریش چه گفت؟ از ۷ ژوئن ۲۰۱۰ که مقاله جفری رابرتسون درباره گزارشش پیرامون کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ در گاردین منتشر شد، گفتگوی میرحسین موسوی با تلویزیون اتریش به یکی از بحث‌های داغ فضای مجازی تبدیل شد، چه نوارهای جعلی که به طائب نسبت داده نشد و چه اتهام‌هائی که زده نشد! ولی کسی اقدام به انتشار متن کامل این گفتگو نکرد تا صحت اتهام وارد شده به موسوی مبنی بر حمایت از اعدام زندانیان در آن گفتگو، تأیید یا رد شود.

رابرتسون در پاراگراف ششم مقاله‌ای که ۱۷ خرداد ۱۳۸۹ در گاردین منتشر شد، از «حمایت میرحسین موسوی از اعدام زندانی‌ها برای جلوگیری از شورش آن‌ها» سخن گفت:

«موسوی در تبلیغات انتخاباتی پارسال، با شعارهای «۱۹۸۸» به چالش کشیده شد ولی از این‌که بگوید از قتل‌عام‌ها چه می‌دانست سر باز زد.

موسوی در دسامبر سال ۱۹۸۸ با تلویزیون اتریش انجام داد. موسوی در پاسخ به ادعاهای سازمان عفو بین‌الملل، غیرصادقانه گفت که زندانیان اعدام شده، می‌خواستند شورش کنند. او گفت: «ما باید این توطئه را درهم می‌شکستیم، از این جنبه به هیچ‌وجه رحم نمی‌کنیم.»



روز ۳۰ اوت روز جهانی «ناپدیدسازی قهری» به سرنوشت کسانی اشاره دارد که سر به‌نیست شده‌اند. این روز برای یادبود از کسانی است که در حکومت‌های دیکتاتوری، جنگ، درگیری‌های سیاسی یا در مسیر مهاجرت به دلایل نامعلومی ناپدید شده‌اند.

عفو بین‌الملل در آستانه این روز گزارش مفصلی از اعدام‌های سال ۶۷ در ایران تهیه کرده و نوشته است: «دنیا چشم خود را بر فاجعه اعدام‌های جمعی و ناپدیدشدگان سال ۶۷ در ایران بسته است.» در بیانیه‌ای که از سوی این سازمان منتشر شده، آمده است بستگان کسانی که در سال ۶۷ در خفا در زندان کشته شدند هنوز در رنج و عذاب هستند.

فیلیپ لوتر، مدیر بخش تحقیقات و امور حقوقی خاورمیانه و شمال آفریقا در سازمان عفو بین‌الملل می‌گوید: «آن‌ها و افراد پرشمار دیگری که در جستجوی اجساد مفقوده شده هستند، تا به امروز از بی‌عدالتی سیستم قضائی ایران عذاب می‌کشند.»

عفو بین‌الملل با اشاره به گزارش ۳۰۰ صفحه‌ای خود که در سال ۲۰۱۸ میلادی منتشر شد در مورد اعدام‌های ایران تاکید کرد که مرگ هزاران قربانی هنوز ثبت نشده و هزاران جنازه ناپدید شده در نقاط مختلف ایران دفن شده‌اند. عفو بین‌الملل در بیانیه خود تاکید کرد که مقامات ایران طبق قوانین بین‌المللی موظف هستند در مورد این جنایات تحقیق کنند و حقیقت را به بستگان قربانیان بگویند.

عفو بین‌الملل از حکومت اسلامی خواسته است هیأتی از کارشناسان مستقل را مأمور تحقیق در این زمینه کند و بقایای جنازه قربانیان را از جمله از طریق آزمایش DNA شناسائی و به خانواده‌های آن‌ها تحویل دهد و...

لازم به یادآوری است که در مورد اعدام‌های سال ۱۳۶۷ دادگاهی در سال ۱۳۹۱ با حضور خانواده‌های قربانیان، شاهدان و قضات بین‌المللی، در کاخ صلح در لاهه هلند برپا شد و قضات بین‌المللی این دادگاه در آبان همان سال، پس از دو جلسه دادگاه، اعدام‌های سال ۶۷ در ایران را «جنایت علیه بشریت» نامیدند.

اما هنگامی که به کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ می پردازیم بلافاصله باید تاکید کنیم که اعدام ها در ایران، از همان روزهای نخست به قدرت رسیدن حکومت اسلامی آغاز شد. چرا که بسیاری از عوامل حکومت اسلامی به ویژه جناح اصلاح طلبان و یا حتی طیف توده - اکثریتی، همواره به کشتار ۶۷ تاکید دارند و به طور کلی عملکردهای جنایت کارانه حکومت اسلامی از سال ۵۷ تا ۶۷ را قلم می گیرند. چرا که اگر پرونده این تاریخ باز شود پای خودشان نیز گیر است و به طور مستقیم و غیرمستقیم در کشتارهای دهه شصت حکومت سهیم بودند.

متأسفانه در گرماگرم انقلاب عده‌ای، چنان شیفته خمینی شده بودند که او را در ماه می‌دیدند و عده‌ای دچار توهمی شده‌اند که امام زمان را در چاه چمکران می بینند، در حالی که خمینی و شاه را نه در چاه و ماه، بلکه باید روی زمین دید.

محمد صادق صادقی گیوی معروف به خلخالی (۱۳۸۲-۱۳۰۵)، حاکم شرع دادگاه انقلاب پس از انقلاب مردم ایران در سال ۵۷ بود. او ۱۴ سال شاگرد امام خمینی بود. او ۲۴ بهمن ۱۳۵۷، با حکم امام به عنوان حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب منصوب شد. خلخالی در خاطراتش در مورد نحوه انتخابش به عنوان حاکم شرع نوشته است: «پس از چند روز از پیروزی انقلاب، بزرگ ترین مسؤلیت یعنی حکومت شرعیه و قضاوت عادلانه در حق مجرمان و مفسدان در سراسر ایران با خط و فرمان امام به حقیر و ناچیز محول شد.» او، ادامه می‌دهد: «خدا شاهد است که ما برای تصدی این مقام کوچک ترین تلاشی نکردیم و حتی تا زمانی که به من ابلاغ شد از آن اطلاعی نداشتیم. آقا (امام خمینی) با شناختی که از روحیه انقلابی من داشتند عصر روز ۲۴ بهمن ۵۷ مرا به دفترشان احضار کردند و فرمودند: این حکم را به نام شما نوشته‌ام. حقیر پس از دیدن حکم به حضورشان عرض کردم: آقا این حکم سنگین است. فرمودند: «برای شما سنگین نیست.» گفتم: «مخالفین و وابستگان به طاغوتیان علیه من تبلیغ می‌کنند.» آقا فرمود: «من پشتیبان شما هستم و بالاخره این حکم را به کسی بدهم که به او اطمینان داشته باشم.» در حکم خمینی آمده است: «جناب آقای حجت الاسلام شیخ صادق خلخالی دامت افاضاته، به جناب عالی مأموریت داده می‌شود تا در دادگاهی که برای محاکمه متهمین و زندانیان تشکیل می‌شود حضور به هم رسانده و پس از تمامیت مقدمات محاکمه با موازین شرعیه حکم صادر کنید.»

محاکمات سران حکومت شاه توسط ایشان سه روز بعد از پیروزی انقلاب آغاز شد و در اولین گام، نیمه شب ۲۵ بهمن ۱۳۵۷، یعنی سه روز پس از پیروزی انقلاب و یک روز بعد از تشکیل کابینه دولت موقت، نخستین افسران شاه تیرباران شدند. سپهبد مهدی رحیمی فرماندار نظامی تهران و رئیس شهربانی سابق، سرلشکر رضا ناجی (معروف به «قصاب») اولین فرماندار نظامی اصفهان در جریان مبارزات ملت ایران به دلیل سرکوب قیام مردم اصفهان در چهلمین روز واقعه خونین تبریز، سرلشگر خسرو داد فرمانده نیروی هوایی (فرمانده هوانیروز و متهم به هدایت مستقیم کشتار ۱۷ شهریور ۵۷ در تهران) و ارتشبد نصیری رئیس سابق ساواک اولین کسانی بودند که توسط دادگاه انقلاب اعدام شدند.

محاکمه آنان همان روز در محل دبیرستان شماره ۲ علوی در دادگاه انقلاب انجام و مفسد فی الارض شناخته شده و نیمه شب در پشت بام همان مدرسه تیرباران شدند و این در حالی بود که محاکمه ۲۲ تن دیگر در همان محل ادامه داشت. شیخ صادق خلخالی قاضی دادگاه انقلاب بود.

تعداد اعدام‌های خلخالی روز به روز افزایش یافت و به تمامی استان‌های کشور به ویژه آذربایجان، کردستان، خوزستان، ترکمن صحرا و... کشیده شد. روزی ده ها نفر اعدام و اعدام‌های چند دقیقه‌ای، هم چنان ادامه یافت.

او در کتاب خاطراتش (ایام انزوا، خاطرات آیت الله خلخالی، نشر سایه، ۱۳۸۰، ص ۲۸ و ۲۹) درباره نحوه انتخابش به عنوان حاکم شرع، چنین نوشته است: «خدا شاهد است که ما برای تصدی این مقام کوچک ترین تلاشی نکردیم. آقا سید روح الله خمینی با شناختی که از روحیه انقلابی من داشتند عصر روز ۲۴ بهمن ۵۷ مرا به دفترشان احضار کردند و فرمودند: این حکم را به نام شما نوشته ام. حقیر پس از دیدن حکم به حضورشان عرض کردم که آقا این حکم سنگین است. فرمودند: برای شما سنگین نیست. گفتم مخالفین و وابستگان به طاغوتیان علیه من تبلیغ می کنند. آقا فرمود: من پشتیبان شما هستم...»

درست ۴۸ ساعت پس از انتصاب حاکم شرع، صادق خلخالی کوشید ۲۴ تن از وابستگان حکومت شاه را اعدام کند که در نهایت و به گزارش روزنامه اطلاعات در روز ۲۷ بهمن ماه تنها موفق شد چهار ارتشید سرشناس با نام های مهدی رحیمی، نعمتالله نصیری، منوچهر خسروداد و رضا ناجی را در پشت بام مدرسه رفاه تهران اعدام کند. نکته ای که درباره این دادگاه ها بیان شده، این است که زمان صدور رای تا اجرای حکم کم تر از ۲۴ ساعت طول کشیده و متهمان از داشتن وکیل و لایحه دفاع نیز محروم بوده اند.

متأسفانه جامعه در مقابل این اعدام ها سکوت کرد و اعتراضی شکل نگرفت. اما صدور و اجرای حکم اعدام انقلابی، تنها به وابستگان سیاسی و نظامی حکومت سرنگون شده پهلوی، ختم نمی شد، به بهانه ها و توجیحات مختلف این روند ادامه یافت و گسترش پیدا کرد به طوری که روزنامه اطلاعات در تاریخ ۱۵ اسفند ۱۳۵۷ نیز در تیتیریک خود از تیرباران ۷ تن به اتهام «لواط» خبر داد و نوشت که این ۷ اعدام برای نخستین بار در تاریخ ایران و به حکم دادگاه انقلاب اسلامی رخ داده است.

درست در فردای آن روز یعنی در تاریخ ۱۶ اسفند ماه نیز، روزنامه اطلاعات در صفحه یک از تیرباران ۶ اغفال کننده کودکان به جرم اعمال غیرمشروع خبر داد و حتی عکس یک خود را به لحظه تیرباران این ۶ منم اختصاص داد.

اما پس از این اعدام ها و در پشت درهای بسته، که در کم ترین زمان محاکمه تا اجرای حکم اتفاق افتاد و نخستین اعدام های پس از انقلاب نام گرفت، درست در روز ۲۳ اسفند ماه ۱۳۵۷ بود که رسانه های ایران از جمله روزنامه اطلاعات از اعدام ۶ تن از نظامیان وابسته به نظام شاهنشاهی در دیگر شهرستان ها و آغاز محاکمه امیر عباس هویدا یکی از مهم ترین نخست وزیران محمد رضا شاه پهلوی خبر داد.

روند برگزاری این دادگاه و رای صادر شده برای امیر عباس هویدا نخست وزیر ۱۳ ساله ایران، در آن هنگام و پس از آن با مخالفت بسیاری از مقام های سیاسی کشورهای دیگر و وکلای دادگستری در ایران و جهان رو به رو شد. اما این انتقادات و مخالفت ها ره به جایی نبرد و به صدور حکم اعدام برای هویدا انجامید، حکمی که اجرای آن به دلیل فرارسیدن نوروز ۵۸ در ۱۸ فروردین سال بعد اجرا شد.

این گونه با پایان سال ۱۳۵۷ خورشیدی و در روزهای پایانی آن، روند اعدام ها برای مدت کوتاهی متوقف شد، اما با آغاز بهار ۱۳۵۸ و استقرار نظام جدید سیاسی در ایران، سرفصل تازه ای از برخورد با مخالفان سیاسی را در ایران رقم زد.

برای مثال، در گزارش رسمی قضائی آمده است: «روز پنجشنبه ۱۲ تیر ۱۳۵۹ شمسی حجت الاسلام شیخ صادق خلخالی به شهر شیراز وارد و مستقیماً به مقر سپاه پاسداران شیراز عزیمت و در آن مکان مستقر گردید... خلخالی زندانیان موردنظر پاسداران را از زندان عادل آباد شیراز بدون کسب اجازه یا صدور دستور از ناحیه دادستان انقلاب

اسلامی شیراز (میر غفاری) به مقر سپاه پاسداران احضار و ظرف ۴ یا ۵ ساعت چهارده نفر را به اعدام و تیرباران و ده نفر را به حبس‌های پانزده تا پنج سال باصطلاح محکوم و اموال تعدادی از ساکنین این شهرستان را مصادره کرد.»

روایت نخستین فرمانده سپاه فارس، جعفری، تکان‌دهنده است: «در میان این چهارده نفر اعدام شده خانمی یهودی به نام بانو نصرت گوئل بود که وی سه‌ماهه آبستن و دارای ۴ فرزند و کارگر آرایشگاه بود که بی‌گناه اعدام شد. جریان اعدام وی بنا به اطلاع آقای مهندس رجبعلی طاهری چنین است. آقای مهندس طاهری قبلاً فرمانده سپاه شیراز بود و در تاریخ ۵۹/۴/۱۲ وکیل مجلس و نماینده کازرون بود. بعد از اعدام این چهارده نفر و اعدام این زن بی‌گناه برای تحقیق به سپاه (شیراز) می‌رود و از بچه‌های سپاه می‌پرسد جریان از چه قرار بوده است و چرا این زن اعدام شده است؟ نظر به این که وی خودش فرمانده سپاه آن جا بوده و همه را می‌شناخته، به وی می‌گویند: فاحشه‌ای به نام زهرا در شیراز دستگیر شده بود و یک میلیون پول داده و آزاد گردیده بود. بچه‌های سپاه به خلخال می‌گویند که زهرا یک میلیون داده و آزاد شده است. خلخال می‌گوید بروید و او را بیاورید. بچه‌ها می‌روند که زهرا را بیاورند. زهرا که مخفی شده و یا به جایی رفته بود، وی را پیدا نمی‌کنند. بچه‌ها می‌گویند این که بد شد که او را پیدا نکردیم و خوب نیست که دست خالی برگردیم. به آرایشگاهی می‌روند و این زن را با خود می‌برند پیش خلخال و می‌گویند: این زهرا است. خلخال می‌گوید: زهرا. خانم گوئل می‌گوید: من زهرا نیستم و نصرت گوئل هستم؛ و زهرا کیست؟ خلخال می‌گوید برو. زن بیچاره موقعی که حرکت می‌کند که برود، یکی از بچه‌های سپاه در گوشی به خلخال می‌گوید که خود این زن هم دختر تلفنی دارد. خلخال هم فوراً می‌گوید برگرد و بلافاصله وی را اعدام می‌کند.» (جعفری، تقابل دو خط یا کودتای خرداد ۱۳۶۰، ص ۱۴۶ و ۱۴۷)

جعفری در پاورقی اضافه کرده است: «آقای مهندس رجبعلی طاهری در همان موقع به دفتر ریاست‌جمهوری و (روزنامه) انقلاب اسلامی و آیت‌الله محلاتی اطلاع داد.» (پیشین، ص ۴۹۶، پاورقی شماره ۷۰)

با این وجود، خمینی هنوز از روند سرکوب‌ها و اعدام‌ها راضی نبود و خشونت و قربانیان زیادی می‌خواست. تا این که او، ۲۹ تیر ۱۳۵۹، در جمع شورای عالی قضائی گفت:

«... تقریباً قریب دو سال است که می‌گوئیم جمهوری اسلامی، هیچ‌چیز (غیر) اسلامی نباشد هر جای آن دست بگذاریم می‌بینیم خراب است، این جا هم وزارتخانه‌اش همین‌طور. این نمی‌تواند دوام پیدا بکند ما نمی‌توانیم تحمل کنیم این مطلبی را که آقایان می‌خواهند با آن مغزهایی که در اروپا تربیت شده است درست بکنند. ما می‌خواهیم اسلام را چه بکنیم. یکی از این‌ها آمده بود گریه می‌کرد که چرا بعضی از این‌ها را می‌کشند، نه این آخری‌ها را، آن‌هایی که آقای (صادق) خلخالی مثلاً می‌کشند. این‌ها باز توجه ندارند که اسلام در عین حالی که تربیت است، یک مکتب تربیت است لکن آن روزی که فهمید قابل‌تربیت نیست، ۷۰۰ نفرشان را در یکجا، یهود بنی‌قریظه را در حضور رسول‌الله می‌کشند گردن می‌زنند به امر رسول‌الله. این‌ها همین حرف غربی را می‌زنند که ما باید اصلاح کنیم، اول همه را اصلاح کنید بعد حد بزنید، این عجیب است که اول ما باید این مملکت را همه را هدایت کنیم که همه تربیت بشوند، بعد حد بزنیم. اگر یک کسی حالا شرب‌خمر کرد، حالا حدش نزنیم، اول چیزش بکنیم تا مغزش اصلاح بشود. این‌ها یک حرف‌های غلطی است، باید حدود جاری بشود، باید وزارتخانه‌ها اصلاح بشود... ما اسلام را می‌خواهیم، غیراسلام را نمی‌خواهیم، مجلس باید اسلامی باشد، مجلس باید افکارش افکار اسلامی باشد تا ما بتوانیم چه بکنیم. من نمی‌توانم تحمل بکنم که این‌قدر ما جوان‌هایمان از بین بروند برای این که ما مسامحه داریم می‌کنیم مسامحه‌ها از کار باید بروند و باید حالا که مجلس تاسیس شد و مجلس رسمیت پیدا کرد، هم امور باید بر نظارت مجلس به روال خودش بگذرد و با جدیت و با

قاطعیت و بدون مسامحه، هر کس خلاف کرد بخواهند او را و اگر خلافی واقعا کرده بدهند او را دست دادگاهها و دادگاهها محاکمه‌اش کنند.

از این جهت حالا عرض می‌کنم تمام کمیته‌ها در سرتاسر مملکت باید به قدرت خودش باقی باشد، تمام سپاه پاسداران در سرتاسر کشور باید به قدرت خودش باقی باشد، تمام دادگاه‌های انقلابی در سرتاسر مملکت باید به قدرت خودش باقی باشد. باید دادگاه‌ها با همان قدرت باشند منتها بر شماهاست، بر آقایان است که اگر چنانچه یک قاضی نمی‌تواند قضاوت بکند یا منحرف است، عوضش بکنید اما این‌ها باید، این نهادها انقلابی تمامش باید بدون این که دستی به آن‌ها زده شود تمام این‌ها باید سر جای خودش باشد و کارها به‌طور انقلابی بگذرد...»

به این ترتیب، خمینی حدود هجده ماه بعد از استقرار حکومت اسلامی، حاکمیت خود را ارزیابی می‌کند و به این نتیجه می‌رسد به حد کافی قاطع عمل نشده است. نقد اصلی بنیان‌گذار حکومت اسلامی، به دو موضع کلان است: یکی مسامحه در «غانله» کردستان در اوایل سال ۱۳۵۸ که به نظر او مذاکره می‌باید بعد از تسلط قوای حکومت اسلامی در منطقه و از موضع قدرت صورت می‌گرفت. دیگری دولت موقت مهدی بازرگان است که او عدم رضایت عمیق خود را از عملکرد آن بیان کرده است. او از مجلس شورای اسلامی که در همان روزها آغاز به کار کرده و قرار بود به وزرای نخستین رئیس‌جمهور ایران رای بدهد توصیه کرد که تنها به وزرائی صددرد اسلامی، قاطع و مکتبی رای دهند.



شخصت و کاراکتر و عملکردهای آیت الله روح الله خیمینی و یا جانشین آن خامنه‌ای، شباهت‌های زیادی با هیتلر دارد. شدت بی‌رحمی در هر سه نفر قابل توجه است. بحث بر سر مقایسه این آن‌ها نیست که کدام‌شان بیش‌تر کشتند و طولانی‌تر بر جنگ و کشتار تاکید ورزیدند. باید توجه به شرایط و موقعیت‌های زمانی و مکانی داشت که آن‌ها حاکمیت کردند.

میزان کشتار در دادگاه‌های انقلاب به اندازه‌ای بود که به قول آیت الله مکارم شیرازی، امام جمعه قم: به این آسانی که در دادگاه‌های انقلاب آدم می‌کشند گوسفند هم سر نمی‌برند...»

دکتر شفاء در کتاب تولدی دیگر می‌نویسد: «در تحلیلی که چندین روان‌شناس امریکائی و اروپائی بر اساس بررسی‌های متعدد روان‌شناسی از وی کردند و گزارشی از آن را در نشریه US New and World Reports به چاپ رساندند، خمینی چنین توصیف شده است: انتقام‌جو، لجوج، یک‌دنده، بدگمان، لبریز از حس کینه‌توزی در حدی که این حس در او جای همه عواطف دیگر را گرفته است.»

نقل قول زیر از خمینی که شفاء در کتابش آورده است شاهد گویای دیگری بر شدت قساوت خمینی است: «ما خلیفه می‌خواهیم که دست ببرد، حد بزند، رجم کند، همان‌طور که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دست می‌برید، حد می‌زد، رجم می‌کرد، و همان‌طور که یهود بنی‌قریظه را که چون جماعتی ناراضی بودند قتل عام کرد. اگر رسول الله فرمان داد که فلان محل را بگیرید، فلان خانه را آتش بزنید، فلان طایفه را از بین ببرید، حکم به عدل کرده است.»

دروغ اساس کار هر دو حکومت هیتلر و خمینی را تشکیل می داد. گوبلز وزیر تبلیغات نازی ها اعتقاد داشت که دروغ هر چه بزرگ تر باشد مردم بیش تری آن را باور خواهند کرد. در مورد خمینی، دکتر شفاء موارد زیادی از دروغ گوئی حاکمان جمهوری اسلامی و به خصوص خمینی را می شمارد و اعتقاد دارد دروغ هائی که در این حکومت به خورد مردم داده شد در کم تر حکومتی می توان سراغ داشت. و باید گفت که احمدی نژاد از این حیث واقعا فرزند خلفی برای خمینی است.

ذکر سه صلوات بعد از نام خمینی و شایعه دیدن عکس خمینی در ماه از جمله این اسطوره سازی هاست در حال حاضر نیز چنین اسطوره هائی برای خامنه ای ساخته می شود. برای مثال سعیدی امام جمعه قم ادعا کرده است که خامنه ای موقع تولد یا علی گفته است. در آلمان نازی گفته می شد سگی وجود دارد که عاشق هیتلر است و هر وقت از او بپرسی هیتلر کیست می گوید پیشوای من!

افکار حقارت آمیز خمینی نسبت به زنان، حد و مرزی ندارد، جالب است که در حکومت نازی هم دیدگاه مشابهی در خصوص زن وجود داشت.

هر دو حکومت علم و آگاهی بشر را دشمن حاکمیت و افکار خود می دیدند. خمینی با صراحت گفته که «همه گرفتاری ما از این دانشگاه و دانش دیده هاست، هر چه می کشیم از این طبقه ای است که می گویند روشنفکریم و دانشگاه رفته ایم و حقوق دانیم. هر چه می کشیم از این هاست»

البته یک نگاه اجمالی به کتاب «کشف الاسرار» خمینی نشان می دهد که چه قدر به دیده تحقیرآمیز به دانش علم و بشری و پیشرفت می نگرد. هیتلر هم تاکید داشت که «هیچ آموزش فکری نخواهم داشت. دانش سبب تباهی جوانان من است.»

رفتار حکومت اسلامی با اقلیت های مذهبی هم چون بهائیان و یهودیان و یا همجنس گراها، کمونیست ها و... در ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی و یا در آلمان تحت حاکمیت نازی، تفاوت چندانی ندارند.

حکومت اسلامی از همان روزهای نخست به قدرت رسیدنش، تفکیک عقاید و حتی دخالت در امر خصوصی انسانی ها زیر ذره بین پولیسی - جاسوسی خود قرار داد تا تسلط بیش تری بر ارکان زندگی مردم داشته باشد از این رو، مردم را تشویق می کردند که جاسوسی همدیگر را بکنند. خمینی در پائیز ۱۳۶۱، از دانش آموزان خواست که معلمان خود را زیر نظر بگیرند و انحرافات آن ها را به مسؤولان امنیتی گزارش کنند و از معلمان نیز خواست که رفتار مشکوک دانش آموزان یا اولیای آن ها را به همین مسؤولان گزارش کنند.

در آلمان نازی نیز این سیاست حاکم بود به طوری که راینهارد هایدریش رئیس گشتاپو، بیش از صد هزار خبرچین نیمه وقت را اجیر و تربیت کرده بود که وظیفه شان نوشتن نام هر کسی بود در باره دولت یا پیشوا نظر انتقادی ابراز می کرد.

دیکتاتورها بیماران روانی نیستند و اختلالات کروموزومی و ژنتیکی مشخصی هم ندارند، پس باید روی زمینه های روانی و اجتماعی که عامل ساخته شدن شخصیت دیکتاتور می شود تاکید گردد.

در جوامع و فرهنگ های پدر سالار، مردسالار و یا استبدادی، بی عدالتی ها، حقارت های اجتماعی، محرومیت ها، سرکوب ها و ناامنی ها و ترس، حد و مرزی ندارند. مردمی که در چنین فضای ناامن و خوفناکی زندگی می کنند، همواره در فکر رها شدن از این همه فتجعه و فلاکت هستند. اما از آن جا که جامعه و فرهنگ بسته، فرصت و امکان بروز مطالبات شهروندان را از مجاری طبیعی نمی دهد، ناچار بخشی از جامعه به دنبال «قهرمان» و «ناجی» می گردند در چنین شرایطی، چهره های مستبد و دیکتاتور وارد صحنه سیاسی و تحولات اجتماعی می شوند و هر چه

جامعه بسته تر و فضای سانسور و سرکوب و خفقان بر آن حاکم باشد، نقش جمعی مردم و جنبش ها به حاشیه رانده می شود و دیکتاتور هم میدان عمل قاطع و خشن تری پیدا می کند. هر چه پیروان دیکتاتور بیش تر شوند و دیکتاتور هم کم عاطفه تر می گردد. در این تراژدی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و انسانی، دیکتاتور هم هر چه بیش تر سلطه جوئی و قدرت تحکیم می بخشد و انتظار دارد مردمی که این قدرت را به او داده اند چشم و گوش بسته، حامی فرامین او باشند. در این روند، شاید زمامین فرارسد که شکنجه شونده برای رهایی از شکنجه، خود با شکنجه گر خود همکاری کند و در یک پروسه زمانی نه چندان دور، خود به شکنجه گر تبدیل شود!

آن بخش از مردم جامعه ای که دیکتاتور را ساخته و بی چون و چرا از او تبعیت می کنند نهایت خودشان نیز قربانی دیکتاتور می شوند. کوچک ترین انتقاد و اعتراض بهای گزافی را می طلبد که بسیار از مردم خود را بی پناه و نا امید حس کنند و شاید هم دهه ها طول بکشد تا بر این احساس نا امیدی و بی پناهی خودشان غلبه کنند.

بررسی زندگی دیکتاتور هائی چون خمینی، خامنه ای، هیتلر، صدام حسین، قذافی، موگابه و نشان می دهند که همگی در دوره های تاریخی زندگی، رفتار و اعمال دیگری داشته اند. اما نقش قدر قدرتی را مردم به آن ها تفویض کرده اند بنابراین، تا این مرد به پا نخیزند و دیکتاتوری را که یک زمانی بالا برده اند به پائین نکشند هم چنان فضای یاس و نا امیدی ادامه خواهد داشت.

دیکتاتور هائی چون خامنه ای، برنامه های بزرگ بینانه خود را دارند و مردم را هیچ می پندارند. آن ها با حمایتی بی دریغ پیروان خود، قدرت و مصونیت و حاکمیت شان حفظ می کنند. هر چه پیروان وابسته تر و گوش به فرمان تر شوند به همان میزان دیکتاتور ها خشن تر و وحشی تر می شوند. در این حالت آن ها، حتی به اطرافیان خود دروغ می گویند و دروغ های خود را واقعیت می پندارند.

دکتر Scott Atrawn استاد و محقق روان شناسی در دانشگاه میشیگان که حدود دو دهه در مورد مذهب و شخصیت دیکتاتور ها مطالعه کرده و با چند تا از آن ها هم ملاقات و گفتگو کرده، معتقد است که «دیکتاتور ها تلاش می کنند که خود را اخلاقی نشان دهند و روی تصمیم هائی که از نظر آن ها مقدس و اخلاقی است پافشاری کنند و کوتاه هم نیایند.» برای مثال می گوید: آدولف هیتلر، خودش را اخلاقی جلوه می داد.

تیم روان شناسی دانشگاه کلمبیا در نیویورک، با سرپرستی خانم Dana Carney تحقیقات مفصلی در مورد روان شناسی دیکتاتور ها و رابطه آن با قدرت انجام داده اند که نکات تازه ای را در تحولات و تغییرات شخصیت دیکتاتور ها را روشن می کند. بر اساس یافته های این تحقیق: «نقش فیزیولوژی و تغییرات در ساز و کار مغز و کارکرد هورمون ها در مقابله با استرس ها مهم تر از تغییرات روان شناختی آن هاست. آن ها یک شبه دیکتاتور نمی شوند بلکه آرام آرام از توده مردم جدا می شوند. از واقعیت ها دور می شوند و به قدرت نزدیک تر. قدرت به صاحبش حق ویژه می دهد. و بر اساس این حق ویژه امکانات ویژه حاصل می شود و به منفعت طلبی شخصی می انجامد. دیکتاتور آرام آرام نسبت به رنج و درد دیگران بی تفاوت می شود و برای خود هنجار ویژه ای می آفریند.» شاید به همین دلیل است که دیکتاتور ها به تفکر «خود بزرگ بینی» و «خود شیفتگی» را شکل می رسند. وقتی چنین احساسی به انسان دست بدهد دیگر قادر نیست که واقعیت های موجود را آن طور که هستند ببینند و و منطقی عمل بکنند.

هر کدام از شخصیت هائی چون هیتلر، صدام حسین، حسنی مبارک، معمر قذافی، محمدرضا شاه، آیت اله خمینی و خامنه ای، همگی چهره های عبوس، خشن، بی تفاوت و توهمات مالخولیائی و غیر واقعی از موقعیت خود دارند. یکی در سر سودای دروازه تمدن بزرگ را می پروراند و دیگر امپراتوری بزرگ اسلامی و حکومت جهانی مهدی موعود!

دیکتاتورها از کوچک ترین انتقادی بر آشفته می‌شوند و بزرگ ترین تنبیه را در حق منتقد و یا مخالف روانی دارد و حتی جان بیساری از آن‌ها را به سادگی و بدون هیچ احساس گناه می‌گیرند و قتل عام زندانیان در بند را اخلاقی، انسانی و دینی قلمداد می‌کند.

برخی بر این عقیده اند که دیکتاتورها از بیماری روانی رنج می‌برند؟ این ساده ترین و گمراه کننده ترین تعریفی است که از دیکتاتورها ارائه می‌شود. در حالی که دیکتاتورها مرتباً در حال اقداماتی هستند که قدرت خود را حفظ کنند و این قبیل از تصمیمات نمی‌توانند توسط فردی که از بیماری روانی رنج می‌برد، سر بزنند.

به این ترتیب، پذیرش این که این قبیل از حاکمان سعی می‌کنند مانند یک روانی به نظر برسند، توجیهی بیش نیست. برای مثال، آنان نه تنها به اطرافیان شان، بلکه به خودشان نیز دروغ می‌گویند و هر آن چه شد راه شان باشد با بی‌رحمی نابود می‌کنند.

در واقع پدیده های سیاسی، اجتماعی حاکمیت در اعمال سانسور و سرکوب، شکنجه و اعدام، ترور و وحشت، ریشه های تاریخی دارند و چند وجهی هستند.

«اسکات آتران» استاد دانشگاه «میشیگان» امریکا که بیش از دو دهه درباره حاکمان و مردان قدرتمند در جهان مطالعه کرده و با بسیاری از آنان مستقیماً گفت و گو کرده است، این گونه نتیجه می‌گیرد که حرکت به سوی اخلاقیات، نه سادیسیم و حرص و طمع، شخصیت افراد قدرتمند را شکل می‌دهد. او می‌گوید که مثلاً آدولف هیتلر معادل یکصد میلیون دلار هزینه کرد تا اقداماتش را توجیه کند و مدارک منطقی به دیگران ارائه دهد.

در گزارشی که توسط سه محقق در دانشگاه کالیفرنیا در سال ۲۰۰۳ میلادی انجام شد، آمده است که دیکتاتورها ذهنیت خود را تغییر می‌دهند و شخصاً برای خود، تفکری جدید خلق می‌کنند.

این گزارش، هم چنین تاکید دارد: این تمایل در افراد قدرتمند وجود دارد که برای خود اعتباری را در نظر بگیرند که در عالم واقعیت وجود ندارد و در همین حال دنیای پیرامون خود را بسیار خودکار تر و راحت تر تصور می‌کنند. صدام حسین نمونه واقعی برای این مسأله است؛ او حتی وقتی که به بغداد حمله شد نیز از ادعاهای توخالی اش دست برنداشت.

«رانا بروکس» استاد روان شناسی دانشگاه «واشنگتن» نیز می‌گوید که دیکتاتورها تمایل دارند که قدرت و توانایی خود را بیش از واقعیت‌ها نشان دهند.

آنان در حقیقت خود را یک «قهرمان» تصور می‌کنند و زمانی که این باور به چالش کشیده می‌شود، دیگر نمی‌توان مانع اقدامات آنان شد چرا که در این شرایط شخصیت اصلی آنان زیر سؤال می‌رود.

در تحقیقاتی که توسط تیم روان شناسی دانشگاه «کلمبیا» با عنوان «چگونه قدرت فاسد می‌شود» انجام شده، آمده است که چه مکانیسمی در قدرت منجر به فساد می‌شود؟

در این گزارش آمده است حال آن که بی‌اخلاقی و گفتن دروغ های مداوم نیز استرس زا هستند. دروغ گو باید همراه مراقب کلام خود و شرایط محیطی خود باشد و در چنین شرایطی تنها استرس افراد افزایش می‌یابد اما در دیکتاتورها عوامل دیگر باعث کاهش استرس می‌شوند و به همین دلیل راحت تر از دیگران از راست گوی خودداری می‌کنند.

در این شرایط است که دیکتاتورها ممکن است تا آخرین لحظه بجنگند چرا که هرگز تصور نمی‌کنند که پایانی نیز برای آنان وجود دارد.

اما نباید این نکته را فراموش کرد که دیکتاتورها هم چنان که قدرت نظامی گری و سرکوب گری قوی دارند، از نظر روان شناختی برای عقب نشینی از قدرت بسیار ضعیف هستند؛ به همین دلیل آنان در عین دل بستگی به بقا، همواره از نابودی استقبال می کنند.

مشاور امنیتی رئیس ساواک در یک کنفرانس مطبوعاتی در اوایل انقلاب از طرحی به نام ماهان پرده برداشته بود که در آن با پرداخت پول به برخی روحانیون خرافاتی در بین مردم ایجاد می شد. دیده شدن تصویر امام خمینی در ماه، دیده شدن مو در سوره بقره، دیدن خواب شاه توسط یکی از روحانیون بخشی از این خرافات و شایعه ها بوده است.

در روزهای پرشوری که خمینی برای برای برخی مردم متعصب مذهبی و حتی برخی نیروهای به اصلاح چپ هم چن حزب توده و... احترام عجیبی داشتند، گاهی مسائلی با تحریک احساسات مذهبی مردم طرح می شد. یکی از آن ها، دیده شدن عکس امام خمینی در ماه بود. جمعه ۲۴ دی ماه، یکی از شب های زمستانی بود که هر کس سعی می کرد به زور چیزی را به دیگری نشان دهد. برخی با دست ماه را که قرص کامل بود، نشان می دادند و می گفتند که عکس امام خمینی در ماه افتاده است.

برخی افراد مسن تر که سوی چشمشان تا چند متر جلوی پای شان را نمی دید، فقط با شنیدن این حرف مدام صلوات می فرستادند و به دیگران نشان می دادند که عکس امام چگونه در ماه دیده می شود.

این پدیده پاریدولیا (Pareidolia) نام دارد، شاید این واژه برای بسیاری از ما آشنا نباشد، اما بی شک همه ما بارها آن را شنیده ایم.

از میان نمونه های پاریدولیا، پاریدولیا صورت شناخته شده ترین نوع آن است. دیدن صورت مسیح بر روی نان تست، نمونه ایرانی آن رویت صورت آیت الله خمینی بنیادگذار حکومت اسلامی در ماه، از مثال های پاریدولیا صورت هستند که به خاطر نموده های مذهبی و عقیدتی بیش تر به آن ها توجه شده است.

یکی از مثال های جنجالی این پدیده، دیدن صورت یک انسان بر روی مریخ بود. در سال ۱۹۷۶، وقتی فضاپیمای واپکینگ ۶، اولین فضا پیمایی که ناسا به مریخ فرستاد، مشغول عکس برداری از سطح مریخ بود، تصویری را ثبت کرد که شبیه صورت یک انسان بود و به نام صورت مریخ شناخته شد.

این تصویر بیش از ۵۵ سال به عنوان یک موضوع جنجالی در فلم ها، مجلات و کتاب ها مطرح بود و حتی برخی آن را نشانه وجود حیات در مریخ می دانستند. در حقیقت این تصویر تنها و تنها یک صخره بزرگ در حال شکل گیری بود که با وجود سایه های اطرافش شبیه فرعون مصر به نظر می آمد.

پاریدولیا نه تنها فقط به صورت یک پدیده جنجالی و خرافی، که گاه در اقتصاد نیز نمود پیدا کرده است. در سال ۱۹۵۲، اسکناس های کانادایی به این علت که در میان موهای ملکه الیزابت شیطان خندانی دیده می شد، توسط بانک ها جمع آوری شدند.

در سال ۱۹۹۴، یک زن امریکائی، دایانا دوپسر، تصویر مریم مقدس را در نان تست خود دید. او نان تست را برای فروش گذاشت و این نان تست که نزدیک ۱/۷ میلیون بازدید داشت، در نهایت حدود ۲۸ هزار دلار فروخته شد.

از آن جا که پاریدولیا مذهبی بیش تر به صورت پاریدولیا صورت بروز می کند، همواره جنجال برانگیزترین نوع پاریدولیا است، محققان بیش تر به بررسی این پدیده پرداخته اند.

در تحقیقی که در دانشگاه هلسینکی فنلاند صورت گرفته، نشان داده است افراد مذهبی بیش تر از خداناباوران، تصاویر قدیسان را در اشیا پیرامون خود می بینند. این موضوع در دانشگاه آمستردام هم بررسی شد و نتیجه مشابه بود.

دکترسونیا اسکات محقق عصب شناس در یونیورسیتی کالج دانشگاه لندن که بر روی این پدیده مطالعه کرده، معتقد است که افراد انتظارات شان را در اشیا می‌بینند.

در تحقیق دکتر نوشین حاجی خانی و تیمش در دانشگاه هاروارد، وقوع این پدیده در مغز انسان بررسی و مشخص شد که سیستم بینایی انسان گرایش دارد به سرعت به تفسیر محرک (که می‌تواند تصویر روی یک جسم باشد) بپردازد و به همین علت است که در یک لحظه او صور آشنائی را در اشیا می‌بیند یا پیام هائی را در صداها می‌شنود. پیرامون خود می‌شنود. به هر صورت پاریدولیا به هیچ عنوان معجزه، عادت یا مسأله‌ای مشابه آن نیست، پاریدولیا یک پدیده روان شناختی است که در مغز و بر اساس اطلاعاتی برخی افراد که در ذهن دارد، به وجود می‌آید. خاطره آیت‌الله‌العظمی شیبیری زنجانی، از ماجرائی تاریخی که ۲۴ دی ۱۳۵۷ و دو روز قبل از خروج همیشگی شاه از کشور رخ داد.

اخوان مرعشی می‌گفت: در مشهد من، آقای خامنه‌ای، آقای (واعظ) طبسی تولیت، آقای میرزا جواد آقا تهرانی، آقای آشیخ علی فلسفی و آشیخ مهدی نوقانی در اتاقی بودیم. گفتند: الان عکس آقای خمینی در ماه ظاهر شده است. ما انکار کردیم و گفتیم این چنین نیست. آقای طبسی گفت: آقا بیائید ببینید! الان پیدا است و به زور ما را بیرون کشانید. آمیرزا جواد آقا تهرانی که می‌دانست این حرف اصلی ندارد، از اتاق بیرون نیامد. من به ماه نگاه کردم و گفتم: من که چیزی نمی‌بینم. آقای طبسی با تندگی گفت: تو همیشه مناقشه می‌کنی، نباید همه چیز را انکار کنی! آقای فلسفی گفت: من چیزی حس نمی‌کنم. آقای خامنه‌ای گفت: چشم‌های من ضعیف است لذا نمی‌توانم شهادت بدهم، ولی مثل این که کُلف‌های ماه (لکه‌های روی ماه) قدری بیش تر شده است، یعنی مثل این که تفاوتی حس می‌کنم. آشیخ مهدی نوقانی گفت: من عبا و عامه‌ای می‌بینم، ولی خوئی است یا خمینی تشخیص نمی‌دهم. غرض این که علاقه افراد در ادراک آن‌ها اثر می‌گذارد. (منبع: جرعه‌ای از دریا، ج. ۳، ص ۶۶۹)

مطابق روایات بسیار، امامان نیز هم چون پیامبران دارای معجزه بودند. البته داستان‌های مردم فریب معجزه و غیره در طول تاریخ بشر به ویژه در اسلام مرسوم بوده است. معجزه در اصل از عجز گرفته شده، به معنی عاجز کردن است، بنابراین کارهای خارق العاده‌ای که از اولیای بزرگ رخ می‌دهد و دیگران از انجام آن عاجز هستند، به آن معجزه می‌گویند، مانند زنده کردن مرده، شفادادن بیمار مبتلا به بیماری بی‌درمان و امثال آن.

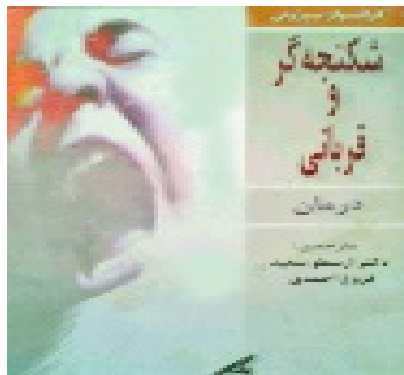
اصل معجزه از پیامبران است که برای صدق نبوت خود، معجزه از خود نشان می‌دادند و موجب ایمان و اعتقاد مردم به توحید و نبوت می‌شدند. چنان که قرآن از دو معجزه بزرگ موسی در برابر فرعونیان یعنی معجزه عصا و ید بیضاء، تعبیر به برهان کرده و گفته است: «فذانک برهانان من ربک؛ این دو (عصا و ید بیضاء) دو برهان از طرف پروردگارت می‌باشند.» (سوره قصص، آیه ۳۲) و درباره ناقة صالح معجزه حضرت صالح پیامبر، گفته است: «هذه ناقة الله لکم آیه؛ این شتر الهی برای شما معجزه‌ای است.» (سوره اعراف، آیه ۷۳)

پیامبران به ویژه پیامبران اولوالعزم برای اثبات نبوت خود به «معجزه» متوسل می‌شدند، و در قرآن معجزات مختلفی از معجزات پیامبران مانند نه معجزه موسی و مرده زنده کردن عیسی ذکر شده، و از غیر پیامبران نیز در قرآن معجزاتی ذکر شده مانند معجزه عفریتی از جن و آصف برخیا و...

بر همین اساس امام صادق گفت: معجزه نشانه‌ای برای خداست که خداوند آن را به کسی جز پیامبران و رسولان و حجت‌هایش عطا نمی‌کند، و هدف از آن این است که به وسیله آن راست گوئی راست گو از دروغ گوئی دروغ گو شناخته شود. (بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۷۷)

درباره معجزه های محمد آمده است: هنگامی که پیامبر از مکه به مدینه هجرت کرد، در مدینه افراد بسیاری آن حضرت را به خانه خود دعوت نمودند، ولی آن حضرت فرمود: «شتر را آزاد بگذارید که از سوی خدا مأمور است، بر در هر خانه ای که نشست، همان جا می روم»، سرانجام شتر بر در خانه ابو ایوب انصاری نشست، در خانه ابو ایوب، تنها مادرش بود و آن ها دو نفری زندگی می کردند، مادرش نابینا بود. مادر به استقبال پیامبر شتافت، در را گشود و گفت: «افسوس و صد افسوس، کاش چشم بینا داشتم، و چهره نورانی رسول خدا(ص) را می دیدم؟» پیامبر(ص) به او مرحمت کرد دست بر چشمان او کشید، همان دم او بینا شد و جمال دل آرای پیامبر(ص) را مشاهده کرد. ابو ایوب شخص فقیری بود، جز یک بزغاله و یک من جو، چیز دیگری نداشت، همان بزغاله را ذبح کرد، و از آن یک من جو، نان فراهم نمود، به کمک دیگران آب گوشتی فراهم کردند، همه مردم مدینه را دعوت نمودند، مردم دسته دسته می آمدند و از غذا می خوردند و می رفتند، در عین حال به برکت وجود پیامبر(ص) غذا به همان وضع اول باقی می ماند، آنگاه پیامبر(ص) فرمود: «به انن خدا برخیز» آن بزغاله زنده شد و برخاست، و با شور و شوق، گواهی به یکتائی خدا و رسالت پیامبر(ص) داد. (بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۱۲ و ج ۱۸، ص ۲۰)

با این حساب دیده شدن تصویر خمینی در ماه، ادامه همه همین خرافات هزاران ساله است و تازگی ندارد.



کتاب «شکنجه گر و قربانی: درمان»، نوشته «فرانسواز سیرونی» نویسنده فرانسوی است که توسط «ارسطو سعید» و «فروغ احمدی» به فارسی برگردانده شده است بسیار تکان دهنده و در عین حال آموزنده است. مترجم در سرآغاز این کتاب می نویسد: «شکنجه، در این کتاب به عنوان یک عامل سکوت بررسی می شود که شکنجه گر می کوشد آن را در مغز قربانی شکنجه به کار گذارد تا او را از گروهی که بدان وابسته است، جدا کند.» در این کتاب شکنجه نه به صورت «علمی» بلکه به صورت «عملی» مورد توجه قرار دارد.

فصل اول این کتاب هشت فصلی، «شکنجه، برای به حرف وا داشتن یا برای خفه کردن؟» نام دارد. در این بخش روش هایی که در شکنجه به کار گرفته می شود را می خوانیم و نویسنده به بررسی و تحلیل آن ها می پردازد. نویسنده در فصل دوم نیز به همین امر پرداخته و این بار با تلفیق روانشناسی بالینی و موضوع شخصیت درونی، به تحلیل «روش های شکنجه» می پردازد.

«درمان اختلال های ناشی از آسیب»، عنوان فصل سوم است که به تاثیرات شکنجه و شیوه های درمان اختلال های ناشی از آن پرداخته شده است.

خوانندگان این کتاب به خوبی می توانند به موضوعاتی چون روان درمانی قربانیان شکنجه، روانشناسی شکنجه و آزار و همچنین جنبه های روانشناسی آن تمرکز و آگاهی بیشتری پیدا کنند که به همین جهت نویسنده در فصل چهارم به «تاثیر شکنجه گر» می پردازد. به اعتقاد نویسنده در این فصل شکنجه گر راهکارهایی که در حین شکنجه به کار می گیرد تا

قربانی شکنجه را وادار به سکوت کند و به عنوان وسیله‌هائی که از دیرباز به صورت سنتی وجود داشته‌اند و امروزه به شکلی علمی از آن‌ها بهره‌برداری می‌شود، برخورد می‌کند و آن‌گاه که تمام تار و پود قربانی شکنجه برای بیرون کشیدن شکنجه‌گری که در درون وی جاخوش کرده است مورد روان‌درمانی قرار می‌گیرد، قربانی به آرامش می‌رسد. فصل پنجم این کتاب «تظاهرات آسیب» نام گرفته است. این فصل با پرداختن به مسائل شکنجه‌گر و قربانی به واکاوری روابط شکنجه‌گر و قربانی می‌پردازد و به مثابه‌ی یک نقشه راه روان‌درمانی برای یافتن شکنجه‌گر درون یک بیمار پیش می‌رود.

عنوان فصل ششم «جان بدر برده» است. در این فصل نویسنده به نقل سخنان شکنجه‌گر به یک بیمار شکنجه پرداخته است: «او از درون شکسته خواهد شد، زیرا ما می‌دانیم چگونه عمل کنیم تا نشانه‌ای برجای نماند. اگر او جان بدر ببرد، هرگز بهائی را که برای جسارت خود پرداخته، فراموش نخواهد کرد...»

در فصل هفتم نیز به «سخت شکنجه‌گران» می‌پردازد که چه‌طور در درون خود به یک شکنجه‌گر تبدیل می‌شوند. بخش پایانی کتاب به روش‌های درمان شکنجه با عنوان «درمان، پایان تغییر شکل» پرداخته شده است که به مسائل روانشناسی می‌پردازد.

این کتاب نتیجه یک کار عملی بالینی است که از جمعیت حمایت از قربانیان فشار سیاسی در تبعید و سپس در مرکز پریمولوی، که یک مرکز درمان قربانیان شکنجه و تجاوز سیاسی است، در پاریس آغاز شد و پس از آن نیز در مراکز دانشگاه پیگیری شد.

مطالعه این کتاب که در حال حاضر از کتاب‌های نایاب در ایران محسوب می‌شود به‌تمامی علاقه‌مندان و خصوصاً فعالین سیاسی، زندانیان سیاسی جان بدر برده و فعالین حقوق بشر توصیه می‌شود.

مارچلو ویگنار، روانکاو اهل اروگوئه که سال‌ها در پاریس در تبعید به‌سر برد، شکنجه را هر حالت تعددی می‌داند که در آن هر شیوه‌ای به کار می‌رود تا باورها و آرمان‌های قربانی، نابود و از هویت و شخصیتش خالی شود.

همچنین شکنجه بر اساس ماده‌ی یکم کنوانسیون منع شکنجه سازمان ملل متحد ۱۹۸۴، این‌گونه تعریف می‌شود: هر عملی که به واسطه آن و تعدا درد و رنجی شدید، خواه جسمی یا روحی، بر فرد اعمال شود، آن هم برای اهدافی چون کسب اطلاعات یا اعتراف‌گیری از او یا از یک شخص ثالث، یا با هدف تنبیه او به دلیل انجام عملی که او یا شخص ثالثی مرتکب شده، یا مظنون به ارتکاب آن است، یا با هدف ارعاب و واداشتن او یا شخص ثالث (به انجام کاری)، و بنابر دلایل تبعیض‌آمیز از هر نوع؛ به ویژه هنگامی که چنین درد و رنجی از سوی یک مقام یا فرد دیگری، برخوردار از سمتی رسمی یا به تحریک، رضایت یا قبول وی، اعمال شده باشد. شکنجه شامل درد و رنجی نیست که صرفاً منبعث از احکام قانونی یا ذاتی این احکام یا بخشی از آن‌ها باشد.

پس از این کنوانسیون، سازمان ملل متحد در قطع‌نامه‌ای در سال ۱۹۸۷ اعمال هر گونه اذیت، آزار و رفتار غیرانسانی و بشری را محکوم کرد و در منشور قطع‌نامه‌ای با همین نام، خواستار پیوستن کشورهای جهان به معاهده منع شکنجه (UNCAT) و مجازات و پیگیری عوامل شکنجه (مخصوصاً شکنجه‌های دولتی) در سرتاسر دنیا شد.

می‌توان گفت که آثار شکنجه‌های روانی یا سفید کم‌تر از شکنجه‌های جسمی نیست و بسیاری از کارشناسان، آثار تخریبی آن را برای فرد و جامعه مهلک‌تر می‌دانند؛ به این معنا که در این نوع شکنجه پس از اعمال شکنجه، نشانه‌ای فیزیکی که نشان‌دهنده‌ی شکنجه باشد بر جای نمی‌ماند، ولی می‌تواند شکنجه‌گر را به اهدافش برساند و بر جسم و روان قربانی، که از هم جدا نیستند، تأثیر عمیق داشته باشد.

اما سؤال اساسی اینجاست که چگونه شکنجه در حکومت‌های مختلف «مجاز» شناخته می‌شود، آن‌چنان که شکنجه‌گر عمل خود را نه تنها «مجاز» بلکه خدمتبه‌خدا، خلق، وطن و آرمان‌های مختلف می‌شمارد. آیا چنین افرادی تنها به دلیل بیماری‌های بالینی و روانی شکنجه‌گر می‌شوند یا این‌که مطالعه نظام اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی، که شکنجه را مجاز جلوه می‌دهد، برای فهم این رفتار اهمیت بیشتری دارد، سبتمی که زنجیره‌ای از جانباختن را در کنار هم قرار می‌دهد تا برای استقرار یا تداوم حکومتی مشخص از اعمال هیچ شکلی از شکنجه، قتل، ترور و جنایت دریغ نکنند و خود را «مجاز» و محق بدانند که با اعمال فشار زیاد جسمی و روحی، قربانی را به پذیرش خواسته‌های بازجو و انتخاب میان بد و بدتر وادارند؟

بسیاری از روان‌شناسان معتقدند انسان‌ها شکنجه‌گر به دنیا نمی‌آیند، ولی به‌نظر نمی‌رسد که آموزش و تربیت و شست‌وشوی مغزی تنها عواملی باشند که می‌تواند انسانی چنان درنده‌خو تربیت کند که از رنج دیگری برای رسیدن به هدف یا مقصدی استفاده کرده و از آن لذت برد. وقتی به مجموع نظریات پیرامون روان‌شناسی شکنجه نگاهی گذرا می‌اندازیم نمی‌توانیم به این نتیجه یکسان دست یابیم که تنها با آموزش می‌توان جانباختن زنجیره‌ای تربیت کرد، جنایت‌کارانی که قادرند هزاران هزار انسان را در اردوگاه‌های مرگ روانه اتاق‌های گاز کرده و یا در سال ۶۷ در حکومت اسلامی ایران در کمتر از یک هفته هزاران انسان را به دار آویزند.

اریک فروم در کتاب «آنتومی ویران‌گری» می‌نویسد: افرادی که به‌طور مستقیم در سرکوب، شکنجه و همین‌طور از میان برداشتن انسان‌های دیگر شرکت می‌کنند، دچار انحراف شخصیتی هستند و یا این که در کودکی از کمبودهای عاطفی و نارسائی‌های تربیتی رنج برده‌اند. اما در مقابل، زیگمونت باومن در کتاب «مدرنیته و هولوکاست» و در بخش «جامعه‌شناسی پس از هولوکاست» می‌نویسد: «امروزه دیگر همه می‌دانند که اولین تلاش‌ها برای توضیح هولوکاست به مثابه جنایتی که به دست جانباختن مادرزاد، دیگرآزاران، دیوانگان یا هر نوع آدم مبتلا به نارسائی‌های جدی اخلاقی رخ داده، در عمل تأیید نشده است.» در واقع وی به محیط، آموزش و انگاره‌هایی که مجوز شکنجه و جنایت را صادر می‌کند توجه می‌کند، یعنی نقشی که ساختار قدرت از طریق آموزش افراد مستعد جنایت برای آن‌ها در نظر گرفته و آن را آموزش می‌دهد. به عبارتی می‌توان گفت، حاکمان می‌توانند انسان‌هایی بیافرینند که حلقه‌های تو در تو و پیچیده نظامی جنایتکار را شکل دهند، افرادی که با انواع و اقسام امکانات و به دلایل و عقاید گوناگون و نیز در سایه حمایت کامل سیستماتیک با اعمال شکنجه‌های روحی و روانی می‌توانند شخصیت یک انسان را ویران کنند و حتی او را با هدف توابعسازی شست‌وشوی مغزی داده و در خدمت خود بگیرند. اگرچه هدف می‌تواند تخلیه اطلاعاتی و حتی وادار کردن به دروغ‌گویی علیه خود نیز باشد.

برای تحلیل شخصیت شکنجه‌گر باید سلامت روان و حتی فیزیولوژی مغز را هم سنجید. البته نقش آموزش را هم نباید دست‌کم گرفت.

به‌گفته آلیس میلر، «آموزش سیاه» در ارتکاب جنایت توسط نیروهای امنیتی در کشورهای گوناگون به این افراد مهارتی می‌دهد که می‌توانند شخصیت متهم و حتی ملتی را از درون خالی کنند. بر اساس این نظر، برای آن که فردی عادی به شکنجه‌گر تبدیل شود باید از تعلیم و آموزشی ویژه متأثر شود. آموزشی که در نهایت به او قدرت می‌دهد که از هیچ عمل خشونت‌آمیزی دریغ نکند.

بازجو و یا شکنجه‌گر تا جایی پیش می‌رود که فرد مورد نظر فرو ریزد و برای رسیدن به این هدف از انواع و اقسام روش‌های فیزیکی و روانی استفاده می‌کند تا متهم کاملاً در دست بازجو قرار بگیرد. بازجو بر اساس شخصیت افراد و

اهداف بازجویی از روش‌های مختلف بهره می‌برد: تهدید می‌کند و تا سر حد مرگ می‌ترساند، ناسزا می‌گوید، تهمت می‌زند و خانواده‌ی قربانی را تهدید به مرگ می‌کند، اعدام‌نمایشی ترتیب می‌دهد یا تشویق، تلقین و جدل پیش می‌رود. بی‌خوابی طولانی، بازجویی‌های شبانه، حبس‌های انفرادی بلندمدت و محرومیت از درمان و امکانات بهداشتی از دیگر ترفندهای بازجویی است.

شکنجه‌گر می‌تواند با خشونت رفتار کند، ساعت‌ها سؤال تکراری بپرسد، در نقطه‌ای ثابت قربانی را نگه دارد و حتی از داروهای روان‌گردان استفاده کند تا خرد شدن متهم را در فرآیند ویران‌گری ببیند و لذت ببرد، رفتارهایی پر از کینه که نه تنها نشان‌دهنده تمایلات سرکوب شده، عقده‌ها و بیماری روانی بازجو، بلکه حاکی از بازی او در نقشی است که حاکمانی بیمار و روان‌پریش به او سپرده‌اند.

مراحل آموزش شکنجه‌گر نیز از رویه خاصی پیروی می‌کند که فرانسوا سیرونی، روان‌شناس فرانسوی، در کتاب جلاخان و قربانیان: روان‌شناسی شکنجه‌بیه تفصیل از آن سخن می‌گوید. مراحل مختلف این آموزش‌ها دست کمی از شکنجه ندارد و هدف از آن اطاعت بی‌چون‌وچرای فرد مستعد از دستور مافوق و یا رهبر است. از جمله مواردی که سیرونی به آن اشاره می‌کند جدا کردن این افراد از خانواده و آموزش زندگی دسته‌جمعی مبتنی بر نظام سلسله‌مراتبی است تا فرد خود را دارای رسالتی بزرگ بینداند که برای تحقق آن مجاز به اعمال شکنجه است. قربانیان این افراد و نظام‌های سیاسی ناگزیر سال‌ها با پیامدهای چنین رفتارهایی دست به گریبان خواهند بود و به گروهی بیمار تبدیل خواهند شد، گروهی که در ایران به «نسل سوخته» شهرت یافته‌اند.

سه نوع آموزش برای بازیگران عرصه خشونت جمعی وجود دارد. اول، استفاده از گزینش. در این روش بر روی هویت شکنجه‌گر آینده کار می‌شود. با استفاده از رعب و وحشت ایجاد شده وی را وارد یک گروه تخصصی چون گروه‌های نظامی و یا شبه‌نظامی می‌کنند. این‌گونه در آفریقای جنوبی حتی بعضی از افراد پولیس را هم مورد شکنجه قرار داده‌اند. در امریکای لاتین، نازی‌های فراری و همچنین روان‌شناسان سازمان سیا در مدارس تخصصی مأموران فن شکنجه تربیت کردند.

در قرن بیستم ابزارها و فن‌های شکنجه تکمیل و تکثیر می‌شود: شوک الکتریکی به اعضای حساس بدن، به اعضای تناسلی، در مقعد، در نوک پستان‌ها، در پرده گوش، بر روی زبان یا دندان‌ها. بر روی سر قربانی پلاستیکی کشیده می‌شود که قبل از این که خفه شود دوباره برداشته می‌شود. یک چشم‌بند کثیف چنان محکم بر روی چشم‌ها بسته می‌شود که حدقه چشم‌ها در ججمه فرو می‌روند. نمک در حلق قربانی می‌ریزند یا قربانی مجبور می‌شود الکترودهای کوچک قورت دهد، تا معده و دستگاه گوارشی را بسوزانند. با رنده کمر قربانی را رنده می‌کنند یا گریه‌ای را در لباس قربانی می‌اندازد و به آن برق وصل می‌کنند، تا گریه تن قربانی را پارپاره کند. بیضه‌های قربانی را له و لورده می‌کنند یا میله در واژن یا مقعد قربانی می‌کنند. بدن لخت و عور قربانی را در دیوارهایی مملو از حشرات موزی و موش‌ها می‌اندازند یا قربانی را برای اعدام مصنوعی می‌برند. به قربانی مواد مخدری تزریق می‌شود که باعث رعشه و هذیان می‌شود، بدون این که رپاهای ظاهری برجا بگذارند.

فهرست فنون شکنجه مدرن ده‌ها صفحه را سیاه می‌کند. زیرا هر قسمت از بدن، هر حالت، حرکت و تحرکی می‌تواند به‌منزله آماج حمله شکنجه استفاده شود. روح ابتکار مرز نمی‌شناسد. اگر واقعا مسأله حقیقت یا مرگ مطرح بود، همه این‌ها قابل صرف‌نظر کردن بود. اما شکنجه کار را یک سره نمی‌کند. شکنجه آزمایشگاه تخیل ویران‌گری است.

شکنجه شخص را در یک اندامواره بدل می‌کند، در یک تکه گوشت زنده، در یک ابژه کار، که با آن شکنجه ور می‌رود و در حالاتش خودکامانه دست می‌برد.

شکنجه‌گر با ارتقای خود به صاحب امتیاز، به سوژه دردهنده، قربانی را به جسمانیت محض‌اش بازمی‌گرداند. کنش اجتماعی از طریق اعمال فنی جانشین می‌شود. خشونت هیچ معنا و جوابی را از پیش تعیین نمی‌کند، واکنش‌های جسمی را حساب و آزمایش می‌کند. و از دستگاه‌هایی استفاده می‌کند که طبق قواعد زیرکی و بازدهی به‌کار انداخته می‌شوند. شکنجه کار و کاردستی است، یک میدان فعالیت است. روش‌های جاافتاده با یکنواختی به‌کار برده می‌شوند، روش‌های جدید با علاقه بی‌صبرانه، با شوروشوق اختراع و کشف محک می‌خورند. سازوکار سرد علت و معلول جانشین چارچوب اجتماعی معنای متقابل می‌شود.

خشونت زخم‌ها را باز می‌کند و قربانی شکنجه را به داد و فریاد می‌کشاند. خشونت درون قربانی شکنجه را باز می‌کند تا بتواند خودکامانه آن را تصاحب کند. خشونت زبان درد را خفه می‌کند، و از جهان درون «دیگری» درد می‌کند، درد می‌کشد. شکنجه‌گر، به سواحدید خود، میزان آزار و اذیت و عذاب را تغییر می‌دهد. این مثل کم و زیاد کردن صدا و روشن و خاموش کردن است. عامل شکنجه می‌تواند هم زمان درد ایجاد کند و از درد بکاهد. او انسان را تن خاموش می‌کند، درد را چون نماد قدرتش اشغال می‌کند و در همان حال بازتابش را سرکوب می‌کند. متکائی بر روی صورت قربانی شکنجه فشار می‌دهد، چشمانش را می‌بندد، یک گلوله آهنی یا کیسه پلاستیک از مدفوع در دهان قربانی فرو می‌کند. در کنار سر قربانی موتور پر قدرتی را روشن می‌کند یا رادیو را با صدای بلند روشن می‌گذارد. عامل شکنجه با خفه کردن فریاد قربانی، آخرین ایما و اشاره را هم از قربانی می‌رباید. شکنجه‌گر می‌خواهد درد را ببیند، اما نعره و ضجه گوش‌خراش قربانی را نشنود. او به همین جهت قربانی را در درون خود می‌خکوب می‌کند، راه بازگویی و بیان وی را سد می‌سازد و فریاد را از بین می‌برد. شکنجه‌گر بی‌هیچ احساسی آن کنار می‌ایستد و از نو شروع می‌کند. اخلاق ناشناسی قدرت نیاز به تغییر آرایش پیچیده یا تعالیم ایدئولوژیک ندارد. شخصیت‌زدائی از انسان در خود راه‌کارهای شکنجه نهفته است. از همین روی است بی‌تفاوتی، که جلاد با آن کارش را انجام می‌دهد. تردید و تامل او را تکان نمی‌دهند. از آن جاکه شکنجه توانائی و ایما و اشارت انسانی را از قربانی سلب می‌کند، شکنجه برای عامل شکنجه پیامدی ندارد.

شکنجه‌گر می‌خواهد آخرین نیروی مقاومتش را درهم بشکند. برای این منظور همیشه لازم نیست خون ریخته شود. فقط کافی است قربانی را مجبور کرد ساعت‌ها سر پا بایستد. او را وادار کرد آن‌قدر کلاغ پر بشیند که از رمق بیفتد. یا او را در سلولی حبس کرد که آن‌قدر بلند و دراز است، که نه می‌توان نشست نه دراز کشید. حالت اجباری بدن همان‌قدر درد عضلانی و استخوانی ایجاد می‌کند که هوشمندترین دستگاه‌ها درد ایجاد می‌کنند. چند صباحی قربانی تلاش می‌کند علیه حالت اجباری بدن مقاومت کند، وزن بدنش را از این طرف به آن طرف منتقل کند یا عضلات بدنش را شل کند. اما با گذشت زمان این سعی‌ها بی‌اثر می‌مانند. مبارزه علیه بدن خویش چشم‌اندازی ندارد. درد او را آن‌چنان درهم می‌کوبد تا قربانی شکنجه از فرط خستگی درهم بشکند. شکنجه به زخم‌های ظاهری کفایت نمی‌کند. انسان را از وسط دو نیمه می‌کند. تن قربان دستیار شکنجه می‌شود.

هراس، قربانی را دچار دلهره و یاس می‌کند. خشونت، اراده و جان را نابود می‌کند. و قربانی را مجبور می‌کند خود را از طریق فریادش، ترسش، التماسش برای عفو خوار و حقیر سازد.

قربانی را لخت می‌کنند، موهایش را می‌زنند، آلت تناسلی‌اش را لخت و عور می‌کنند و شکنجه می‌کنند. بدن لخت و عور به زنجیر کشیده می‌شود تا در بی‌حرکتی محض نگاه داشته شود. شکنجه با رغبت تمام بر ابژه کار بسته شده انجام می‌شود. شکنجه درد را به نمایش می‌گذارد و قربانی را در معرض نگاه شیطان تماشاگران می‌نهد. قربانی تحقیر می‌شود و مورد طعن و طنز قرار می‌گیرد. ترس و شرمش مایه غرور شکنجه‌گر است؛ خرسندی برخوردار از

خشونت کامل، که شکنجه‌گر از آن لذت می‌برد و از هیچ کوششی دریغ نمی‌کند تا این لذت را تا حد امکان زنده نگاه دارد.

صدای قربانی دیگر به‌شکل کلماتی نیست که می‌توانستند چیزی را توصیف کنند. عضو معیوب تنها قادر است آه و ناله و فریاد کند.

قربانی حتماً توان زبان شکوه و شکایت را هم دیگر ندارد. خشونت فریاد پدید می‌آورد، آن را از سینه تن دردمند بیرون می‌کشد و بلافاصله آن را به آن باز می‌گرداند. اما هرچه قربانی شکنجه بیشتر خاموش شود، شکنجه‌گر بلندتر بر سر او داد می‌زند، او را تهدید می‌کند، یکنفس زیر رگبار سؤال می‌گیرد. شکنجه‌گر با نابودکردن زبان قربانی، فضای زبان را اشغال می‌کند. و او خودش را گسترش می‌دهد، وقتی یگانه کسی می‌شود که حالا زبان و صدا دارد.

ویران‌سازی زبان این تصور را که شکنجه فقط و فقط یک وسیله استنتاج است ابطال می‌کند. قطعاً می‌توان خشونت را قطع کرد و قربانی شکنجه را به اطاق بازجویی کشید. اما اغلب او فقط باید کاغذ از پیش نوشته شده‌ای را امضاء کند یا بی‌کلام چیزی را تأیید کند که در دهان او گذاشته می‌شود. قطعاً، انسان‌ها گاه و بی‌گاه شکنجه می‌شوند تا پرده از یک راز بردارند. اما چه‌قدر انسان شکنجه می‌شود، بالاین که شکنجه‌گر واقف است که آن‌ها هیچ اطلاعاتی نمی‌توان داشته باشند؟ چه‌قدر در مورد انسان‌ها خشونت می‌شود، بالاین که شکنجه‌گر از قبل خیلی چیزها را می‌داند؟ و چه‌قدر انسان‌ها زیر مشت و لگد له می‌شوند تا چیزی را اعتراف کنند که جلاد هم از آن مطلع است، که هیچ چیز برای اعتراف کردن وجود ندارد؟ میان اعتراف به گناه، راز و شکنجه هیچ انسجام ضروری وجود ندارد. این که قربانی مورد بازجویی و بازپرسی قرار می‌گیرد، به هیچ‌وجه به این معنا نیست که پاسخ وی واقعا مهم است. در حقیقت بازجویی یک صحنه‌سازی حساب شده است که به شکنجه هاله‌ای از حقانیت می‌دهد و درعین حال فشارهای اخلاقی را وارونه می‌کند. بازجویی این توهم را به‌وجود می‌آورد که شقاوت فقط یک نیروی کمکی حقیقت است و قربانی درنهایت خودش مقصر بلائی است که بر سرش آمده است. چون او با لجاجت سکوت می‌کند، پس آن‌چه را که بر سرش آمده است باید به پای خودش بنویسد. این واژگون‌سازی اخلاق است. این به این معنا نیست که شکنجه‌گران به دلایل قوی احتیاج ندارند. آن‌ها کارشان را بدون هرگونه اجبار توجیح انجام می‌دهند. اما سکوت برای آن‌ها مانند عنادورزی می‌نماید. سکوت خشم و عصبانیتی را تقویت می‌کند که کار آن‌ها را ساده‌تر می‌سازد.

بالاین حال، برای قربانی شکنجه بازجویی یک تله بدون راه فرار است. هر چه سکوت کند، بیش‌تر آزار و اذیت و شکنجه می‌شود. اگر حرف بزند، او خودش را به‌عنوان خائن بی‌اعتبار می‌کند، و به همین جهت هم بیش‌تر شکنجه می‌شود. با خیانت به رفقاییش، خانواده‌اش، اعتقاداتش، او خود بی‌ارزش و پست بودن خود را نشان می‌دهد. کسی که مدتی مقاومت می‌کند، در شکنجه‌گران این توهم را ایجاد می‌کند که مبارزه بر خیزند. برای این کار، شکنجه‌گران گاه برای او ارزش و احترام قائل می‌شوند، به او یک سیگار تعارف می‌کنند. اما اغلب آن‌ها درجه آزار و عذاب را بالا می‌برند، تا سرانجام اراده‌اش را بشکنند. چارچوب وضعیت از این طریق عوض نمی‌شود. بازجویی حس داوطلبی و یکسان بودن را تلقین می‌کند، درحالی که هیچ چیز جز ارباب و تطمیع نیست. بر پیشانی قربانی مهر خائن را می‌کوبد، درحالی که او بی‌دفاع و ناتوان بازپچه دست مأموران سرسپرده است.

بازجویی هدف نیست، بلکه ابزار شکنجه است. به واقع یک شباهت ساختاری وجود دارد میان حمله فیزیکی و تهاجم زبانی. بازجویی زنجیره‌ای از سوالات است، پرسیدن پیاپی و خستگی‌ناپذیر، آشتی‌ناپذیر است. سؤال‌ها تمام نمی‌شود، گاهی با صدای آهسته پرسیده می‌شوند گاهی با نعره. این سؤال کردن بی‌وقفه به چه معنا است؟ سؤال کردن مثل چاقوی جراحی است. بدن را می‌برد، با هر سؤال عمیق‌تر در بدن فرو می‌رود و می‌برد، تا قربانی بازجویی را لخت و افشا

کند، تا همه اطلاعات را از او بیرون بکشد. بازجویی قربانی را تکه تکه می‌کند. بازجویی بی‌وقفه تکرار می‌شود. فحش و ناسزا دادن یا نقش بازی کردن غیرممکن است. هر کاری هم فرد مورد بازجویی انجام دهد، فقط بر این اساس ارزیابی می‌شود آیا به سؤال جواب می‌دهد یا نه. سکوت کردن همیشه موجب سوالات تازه می‌شود. آن‌ها قربانی شکنجه را محاصره می‌کنند. دور تا دور او را از هر طرف محاصره می‌کنند، ایستگاه‌های خود را عوض می‌کنند. بازجو خود آزادانه حرکت می‌کند اما سوالاتش قربانی را محاصره می‌کنند. درمقابل، فرد مورد بازجویی دست و پایش بسته است، تکان نمی‌تواند بخورد. سوالات بازجو، حملات مداوم، سلاح‌های شکنجه هستند. درحالی که زبان قربانی دیرزمانی ویران گشته است، زبان شکنجه‌گر به یک وسیله خشونت شده است.

خشونت، بدن، خویشتن و جهان قربانی را تسخیر و اشغال می‌کند. او را به محلی می‌کشد که هیچ‌جا ثبت نشده است، جایی که هیچ‌کس وجود ندارد به او کمک کند. همه چیزها سلاح‌های دشمن اند: زیرزمین، راهرو، سلول، درهائی که باز و بسته می‌شوند، تا زندانی را در ترس و وحشت نگاه دارند، دیوارهای سرد و نمودر با لکه‌های خون، تخت چوبی با تسمه‌های چرمی و...

قربانی از هر شیئی محروم شده است، او هیچ چیز ندارد که بتواند مالکش باشد، مال خودش بنامد. بی‌دفاع و ضربه‌پذیر، او به قلب سپاه دشمن زده است. هیچ‌جا این مسأله ملموس‌تر نیست. ساعت‌ها، روزها، در تاریکی مطلق، خش و خش دائمی و قطع‌ناپذیر، با دست و پای بسته بر صندلی، بدون درک عادی بدون هیچ رویدادی. در تاریکی یک‌نواخت انسان تعادل خود را از دست می‌دهد، فعالیت مغزی‌اش مختل می‌گردد، سردردهای تحمل‌ناپذیر به او حمله می‌کنند، هذیان، ترس از دیوانه شدن او را فرامی‌گیرند.

شکنجه زمان را هم ویران می‌کند. درد حضور مطلق و ممتد است. درد سرتاسر میدان آگاهی را اشغال می‌کند. هنگامی که نعش زندانی را برای استراحت روی زمین می‌کشند و به سلول برمی‌گردانند، ناامیدی او را فرامی‌گیرد. شکنجه با زیرکی میان خشونت و استراحت مانور می‌دهد. هنگامی که مأموران شکنجه سیگار بر لب می‌گذارند، ناهارشان را می‌خورند یا سر وقت کاندیدای بعد مرگ می‌روند، قربانی شکنجه آش و لاش در سلول افتاده است. از دور صداهائی می‌شنود، درد ادامه دارد، با ترس و لرز گوش به صدای پای چکمه‌ها در راهرو می‌دهد. او انتظار می‌کشد، اما هنوز نمی‌داند چه چیزی در انتظار او است. او تک و تنها در سلول افتاده است، ساعت‌های متمادی، چند روز، هیچ نور و روشنائی نیست که گذشت زمان را نشان دهد.

مدتی می‌گذرد و او دیگر گذشت زمان را حس نمی‌کند. گوئی از عقربه زمان خون می‌چکد. شکنجه جاودانی است. در این امر حقیقت روایت جهنم واقع است. لعن و نفرین ابدی است. آیا جای تعجب است، که قربانی شکنجه هیچ تمنا و آرزویی به‌جز این ندارد که همه چیز زود تمام شود؟

ویرانی، پیروزی مأمور شکنجه است. درمقابل، مأمور شکنجه جایگاهش را محکم می‌کند و قلمروش را وسیع‌تر می‌کند. هرچه درد و انزوا بیش‌تر قربانی شکنجه را به اسارت بکشند، جهان وی کوچک‌تر و جهان شکنجه‌گر بزرگ‌تر می‌شود. مأمور شکنجه کاملاً بر اوضاع مسلط است، خشونتش، سوالاتش در اعماق درون قربانی شکنجه رخنه می‌کنند. مأمور شکنجه ارباب تن و روح، زمان و مکان، مرگ و زندگی قربانی شکنجه است. او با به تباهی کشیدن «دیگری»، کل انرژی و پیران‌گرانه خود را شکوفان می‌سازد. او با بی‌حیثیت کردن قربانی شکنجه، به خویشتن خود تحقق می‌بخشد. مأمور شکنجه مرزهای خود را پشت سر می‌نهد. تخلیث به کار می‌افتد، قدرت عمل و قوه تخلیث بی‌حدومرز هستند. هیچ سنگی بر سر راه او نیست. حتا بی‌احساس‌ترین مأمور شکنجه نیز که کارش را با خشونت دل‌سردکننده‌ای انجام می‌دهد، فاقد این توسعه‌طلبی خویشتن نیست. لب‌خند کودکانه بر روی چهره‌اش می‌نشیند. او با پاهای گشاده بر روی

قربانی ایستاده است، با حالت جدی، بی‌خیال، متمرکز. او با روح و روانش مشغول انجام وظیفه است. بدن مأمور کتک کتک در تب و تاب حرکت مستقل است. او تنها هنگامی دست از زدن برمی‌دارد که از رمق بیفتد. درحالی که درد قربانی شکنجه را تکمیل می‌کند، مأمور شکنجه مستقل عمل می‌کند. کنترل خود را از دست نمی‌دهد، او با تمام حواسش مشغول است. او خویشتن خود را یافته است. او نه می‌تواند به شکنجه پایان دهد، و نه می‌خواهد. خشونت حس رهائی به او می‌دهد و او را به یک وحدت بدل می‌کند. میل به شقاوت او را یک انسان باارزش می‌کند.

شکنجه‌گر هر چه سخت‌تر کتک زن بدن قربانی را زیر مشت و لگد بگیرد، هر چه او بیشتر هر آنچه را که مقاومت می‌ورزد له و لورده کند، سریع‌تر هشیاری می‌آید. قربانی به‌جائی می‌رسد که حتا نای فریادزدن هم ندارد، چشم‌ها باز نمی‌شوند، لب‌ها از هم باز می‌شوند، تا لحظه آخر شکنجه‌گر می‌خواهد همه چیز را از زبان او بیرون بکشد، اما بدن تسلیم می‌شود، در هم می‌شکند، نفس تنگ می‌شود، به حالت اغما می‌افتد. از حال می‌رود. شکنجه‌گر هر بار قربانی را به زور از حالت بی‌هوشی و اغما به هوش می‌آورد. اما حالا این کار از دست او برنمی‌آید. او بدن بی‌جان را به باد مشت و لگد می‌گیرد، بدن اما واکنشی نشان نمی‌دهد. شکنجه بر سر او داد می‌زند، اما بی‌فایده است. خشونت با نابودکردن ابژه خویش، خود را نابود می‌کند. به همین دلیل است، که انسان‌هایی که یک انسان را تا سرحد مرگ آزار و اذیت می‌کنند، بلافاصله به‌دنبال یک قربانی تازه می‌گردند.

شیوه‌های گوناگون شکنجه که در بالا به اختصار به آن‌ها اشاره شد را می‌توان به دو گروه بزرگ شکنجه جسمانی و شکنجه روانی تقسیم نمود که از نظر اهداف و همین‌طور تأثیراتی که بر زندانی باقی می‌گذارند از یکدیگر متفاوتند. اصطلاح «شکنجه سفید» را عموماً به معنای شکنجه روانی بکار می‌برند و دلیلش نیز این است که در این نوع از شکنجه اثری بر بدن باقی نمی‌ماند. با این حال «شکنجه سفید» در معنای دقیق‌ترش به آن دسته از شکنجه‌های روانی گفته می‌شود که با ایجاد محرومیت حسی (sensory deprivation)، موجبات اختلال در سیستم ادراک را فراهم می‌آورند. عوارض روحی کوتاه و دراز مدت شکنجه سفید از سلول انفرادی بسیار عمیق‌تر، شدیدتر و دراز مدت‌تر است.

یک گروه از مهم‌ترین این تحقیقات تحت نظر روان‌شناس کانادایی دونالد هب (Donald Hebb) در دانشگاه معروف «مک‌گیل» (Mc Gill) در مونترال کانادا انجام شد. هب در آزمایش‌هایش از دانشجویان داوطلب استفاده می‌کرد. در این آزمایشات سعی شده بود تا تأثیرات محرومیت حسی بر روان را مورد مطالعه قرار دهند. برای رسیدن به این منظور، از کلاه‌هایی مخصوص برای حذف حس شنوایی، از چشم بند برای جلوگیری از دیدن، از وسایل یا امکانات دیگر برای کاهش دو حس لامسه و بویایی استفاده می‌کردند و سپس افراد را در درون اتاق‌هایی انفرادی و بدون هر گونه محرک خارجی قرار می‌دادند. داوطلبان در این شرایط تنها پس از مدتی نسبتاً کوتاه (یک الی دو یا سه روز) دچار هذیان‌های شدید، کاهش قوای عقلی و ناآرامی‌های تحمل‌ناپذیر می‌گشتند.

یک گروه حقوق بشری امریکائی به نیابت از سه زندانی علیه دو روان‌شناسی که سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (سی‌ای‌ای) را در شکنجه زندانیان مشورت می‌داده اند اقامه دعوی کرده و روش شکنجه آن‌ها را «وحشیانه» خوانده است.

دو روان‌شناس به نام‌های جیمز میچل و جان بروس جیسن یک برنامه بازجویی را برای «سی‌ای‌ای» تهیه کرده بودند که مبتنی بر «تلقین درماندگی» بوده است و قبلاً در دهه ۱۹۶۰ در مورد سگ‌ها مورد اجرا قرار گرفته بود.

اتحادیه آزادی‌های مدنی امریکا در یک اعلامیه گفته است: «براساس تیوری این دو روان‌شناس، هرگاه انسان‌ها از طریق خشونت و شکنجه از نظر روانی ویران شوند، در مقابل درخواست‌ها برای اطلاعات کاملاً ناتوان خواهند شد.»

این اتحادیه حقوق بشری افزوده است که هر دو روان‌شناس در چندین جلسه شکنجه زندانیان سهم داشته و از آن نظارت کرده اند.

به اقرار مجلس سنای امریکا، سازمان استخبارات مرکزی این کشور در میان سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۹ میلادی بیش از ۸۰ میلیون دلار را به روان‌شناسان شرکت میچل، جسن و شرکای شان داده است.

دانی مک کی، داکتر طب برای مدیریت اجرائی حقوق بشر گفت: «روان‌شناسان مکلفیت اخلاقی دارند که «صدمه نرسانند»، اما اعمال میچل و جیسن مشمول بدترین جرایم طبی در تاریخ امریکا شمرده می‌شوند.»

اتحادیه آزادی‌های مدنی امریکا روز سه‌شنبه در اعلامیه‌ای گفت که علیه دو روان‌شناس پیشین نیروی هوایی ایالات متحده امریکا در ارتباط به تدوین برنامه شکنجه سازمان استخبارات مرکزی این کشور اقامه دعوی کرده است.

این اقامه دعوی به نیابت از سه زندانی پیشین صورت گرفته است که با استفاده از روش‌های طراحی شده توسط روان‌شناسان سازمان استخبارات امریکا مورد شکنجه قرار گرفته اند. یکی از این زندانیان پیشین گل رحمان است که بدون لباس در کف اتاق کانکریتی در روی آب بسیار سرد نشانده شده و در اثر پائین آمدن درجه حرارت بدنش از حد معمول، جان داده بود.

دو زندانی پیشین دیگر، سلیمان عبدالسلیم و محمد احمد، قبلاً آزاد شده اند. این مردها هیچ زمانی به ارتکاب جرمی مقصر شناخته نشدند.

ستیفن وات، وکیل ارشد بخش حقوق بشر اتحادیه آزادی‌های مدنی امریکا گفت: «آن‌ها (روان‌شناسان) مدعی بودند که برنامه شان مبتنی بر اصول علمی، مصون و آزموده شده بود، اما در واقع هیچ کدام این‌ها نبوده است. این برنامه غیرقانونی و روش‌های آن وحشیانه بوده است.»

پس از پایان جنگ جهانی دوم و کشف ابعاد گسترده و دهشتناک جنایات نازی‌ها در اردوگاه‌های مرگ، این پرسش که چگونه و چرا خیل عظیمی از افرادی که به طبقات و بخش‌های گوناگون اجتماع تعلق داشتند، به شکل‌های گوناگون و در مراحل مختلف، یا به طور مستقیم در این جنایات شرکت کردند و یا به نوعی در شبکه پیچیده طراحی و اجرای آن نقش بازی کرده اند مطرح شد. از همان سال‌های نخست پایان جنگ، محققان بسیاری در علوم انسانی برای یافتن پاسخی قانع‌کننده در این زمینه دست به یک سری تحقیقات دامنه دار و وسیع زدند. از میان سرشناس‌ترین آن‌ها می‌توان از تئودور آدرنو، استانیلی میلیگرم، ویلهلم رایش، اریک فروم و زیگموند بومن نام برد.

در حوزه روانشناسی بالینی یا اجتماعی و از همان ابتدا، آن‌چه توجه محققان را بیش از هر چیز دیگری به خود جلب کرده بود، ساختار روانی و شخصیت افرادی بود که مستقیماً در جنایات نازی‌ها دست داشتند. برای آدرنو در کتاب معروفش «شخصیت اقتدارگرا»، میان منش ویرانگر افسران اس‌اس با «شخصیت اقتدارگرا» که تحت تاثیر مستقیم نظام خویشاوندی و روابط خانوادگی در جامعه آلمان شکل می‌گرفت، ارتباط نزدیک وجود داشت.

از نظر اریک فروم در کتاب معروفش «آناطومی ویرانسازی»، می‌توان ارتباطی مستقیم میان منش سادیستی هیتلر با سیاست‌های جنگ طلبانه و ویران‌ساز حکومت آلمان در دو دهه سی و چهل مشاهده کرد.

فروم، هیتلر را فردی منحرف با گرایش مرده‌گرای می‌دانست. در بسیاری از این دست تحلیل‌ها که از دهه شصت تا به امروز هم چنان ادامه دارند، افرادی که به طور مستقیم در سرکوب، شکنجه و همین‌طور از میان برداشتن انسان‌های دیگر شرکت می‌کنند، یا دچار انحراف شخصیتی هستند و یا این‌که در کودکی از کمبودهای عاطفی و نارسائی‌های تربیتی رنج برده اند. چنین نگرشی، با بحث‌های متفاوت و متناقضی که با خود به همراه آورده است، بسیار جالب و قابل تعمق می‌باشند و بحث و گفتگو پیرامون ارتباط میان شخصیت فرد با نقشی که در اجتماع برعهده

می‌گیرد هم چنان موضوع مهمی برای تحقیقات روان‌شناسانه است بدون آن که نتایجی قطعی با خود به همراه آورده باشد.

در برابر چنین نگاهی که دلایل اصلی روی آوری به جنایت سیاسی را در ساختار شخصیتی و دستگاه روانی افراد جستجو می‌کند، نگاه دیگری از دهه شصت پدید آمد که بررسی نقش عوامل محیطی را در دستور کار خود قرار داد. از این دیدگاه هیچ فردی شکنجه‌گر به دنیا نمی‌آید، بلکه این شرایط خاص اجتماع و موقعیت افراد است که می‌تواند ایشان را به سوی ارتکاب جنایت، آن هم در کادر نظام‌های سیاسی معینی، هدایت نماید.

زیگموند بومن در کتاب بسیار ارزشمند «مدرنیته و هولوکاست» و در بخش «جامعه‌شناسی پس از هولوکاست» می‌نویسد: «امروزه دیگر همه می‌دانند که اولین تلاش‌ها برای توضیح هولوکاست به مثابه جنایتی که توسط جانینان مادر زاد، موجودات سادیک، دیوانگان یا هر نوع افراد دیگری که از نظر اخلاقی دچار نارسائی‌های جدی باشند روی داده، در واقعیت مورد تأیید قرار نگرفته است.»

از نظر ژورژ ام. کرن نمی‌توان بیش از ده درصد از اس‌اس‌ها را از نظر بالینی و روانی در زمره افراد «ناهنجار» دسته‌بندی کرد. هانا آرننت نیز در کتاب جنجال برانگیزش «آی‌شمن در اورشلیم»، با طرح نظریه «پیش‌پا افتادگی پلیدی» معتقد بود که آی‌شمن (از طراحان اصلی «راه حل نهائی» که می‌بایست به نابودی کامل یهودیان در اروپا می‌انجامید)، کارمندی متوسط، وظیفه‌شناس و متعصب بیش نبود. در دفاع از تز آرننت می‌توان به این نکته اشاره کرد که روان‌پزشکانی که پیش از محاکمه آی‌شمن در سال ۱۹۶۱ با او گفتگو کرده بودند، هیچ مرض روانی خاصی در او تشخیص نداده بودند.

هربر س. کلمن در پاسخ به این پرسش که چگونه آلمانی‌های معمولی به جانینان زنجیره‌ای تبدیل شدند، معتقد است که می‌شود موانع اخلاقی بر سر راه ارتکاب جنایت سیاسی را در صورتی که سه شرط زیر فراهم باشند، از سر راه برداشت: (۱) خشونت مجاز باشد و توسط حکم رسمی مقامات صالح صادر شده باشد، (۲) نقش فرد با دقت توسط مقامات فرادستش تعیین شود و به اعمالی که از او سر می‌زند شکلی عادی و روزانه دهد، (۳) قربانیان خشونت به روش‌های گوناگون و توسط امکاناتی که ایدئولوژی در اختیار طراحان جنایت قرار داده است، به موجودی غیر انسانی تبدیل شود. بدین تریب خشونت سازمان‌یافته، وقتی از مشروعیت اداری یا تشکیلاتی مافوق‌ها برخوردار باشد و جنبه روزانه و عادی به خود گیرد، می‌تواند بر علیه افرادی که ایدئولوژی نظام سیاسی ایشان را خارج از دایره انسانیت معرفی می‌کند، به شکلی وسیع و همه‌جانبه مورد استفاده قرار گیرد.

با این حال از نظر بسیاری از محققین، صرف فراهم آوردن شرایط بیرونی به شیوه‌ای که کلمن توضیح می‌دهد، نمی‌تواند برای تبدیل فرد عادی به شکنجه‌گر و بازجو کافی باشد. از نظر پیریمو لوی، از بازماندگان اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها، از نظر شخصیتی نمی‌توان تفاوتی کیفی میان جانینان نازی با افراد عادی قائل شد. برای پیریمو لوی اعمال و جنایات نازی‌ها در درجه نخست نتیجه مستقیم تعلیم و تربیتی است که از طراحان «راه حل نهائی» دریافت کرده‌اند. آلیس میلر نیز در همین ارتباط از نقش «آموزش سیاه» در ارتکاب جنایت توسط نیروهای امنیتی در کشورهای گوناگون یاد می‌کند و برایش مسؤلیت بسیاری قائل است. بر اساس این نظر، برای آن که فردی عادی به شکنجه‌گر تبدیل شود، باید از تعلیم و آموزشی ویژه برخوردار گردد. آموزشی که در نهایت موجبات تغییراتی اساسی در شخصیت او را فراهم می‌آورد.

همان طور که رد بالا اشاره کردیم یکی از مهم ترین آثاری که در چند سال گذشته در دفاع از این دیدگاه منتشر شده، کتاب «جلادان و قربانیان - روان شناسی شکنجه»، اثر مهم روان شناس فرانسوی فرانسواز سیرونی است. سیرونی خود سال های متمادی به کار درمان با قربانیان شکنجه مشغول بوده است.

از نظر سیرونی، می توان شباهت های بسیاری میان روندهای اعمال شکنجه به مخالفین سیاسی از یک سو و روش های تربیت بازجو و شکنجه گر از سوی دیگر یافت. او آموزش و تربیت یک شکنجه گر و بازجو را به طور کلی به چهار مرحله تقسیم می کند.

در مرحله نخست و مقدماتی، به افرادی که برای گروه های ضربت و ویژه ی پولیس انتخاب می شوند این طور وانمود می شود که حضور ایشان در گروه به هیچ وجه اتفاقی نیست و مسؤولان ایشان را از میان بهترین داوطلبان دست چین کرده اند. در این مرحله در واقع بر هویت اولیه فرد مهر تائید زده می شود و توانائی و استعدادهایش بزرگ نمائی می شوند.

با این حال، در واقعیت این افراد اغلب از میان کسانی انتخاب می شوند که ارتباط عمیق و تماس زیادی با محیط زندگی اولیه خود نداشته باشند، از بی ثباتی درآمد و حتی بی کاری در گذشته رنج برده باشند و علاوه بر آن نسبت به آینده دچار بی اطمینانی و نگرانی باشند.

در مرحله دوم درست عکس مرحله نخست عمل می شود و مریبان به شیوه های گوناگون تلاش می کنند تا هویت فردی و اولیه فرد را به شیوه های گوناگون مضمحل و نابود سازند. در این دوره ایجاد ترس و وحشت به انحاء گوناگون نقش مهمی در آموزش برعهده دارد.

مریبی در این مرحله، به موجودی غیر قابل پیش بینی و بی رحم تبدیل می شود که از هیچ بهانه ای برای تحقیر کردن و آزار دادن صرف نظر نمی کند: تراشیدن موی سر، اجبار افراد به کارهای پوچ و طاقت فرسا (کندن گودال و سپس پر کردنش به دفعات)، انجام کارهای خلاف عرف مانند کشتن حیوانات با دست خالی و غیره در نظام آموزشی بسیاری از سرویس های اطلاعاتی مشترک می باشد. برای تاثیر گذاری بر هویت فردی در این مرحله، دو نکته بسیار مهم یکی حذف کامل زندگی و فضای خصوصی (افراد شبانه روز با هم زندگی می کنند) و دیگری قطع کامل ارتباط فرد با تمامی آن چیزهایی است که به زندگی قبلی او تعلق داشته اند.

پس از قطع رابطه فرد با گروهانی که در گذشته به آن ها احساس تعلق می کرده مرحله سوم آغاز می شود. هدف اصلی در این مرحله ایجاد احساس گروه بودن و القای حس وابستگی افراد به گروه می باشد. شرایط سخت و تحقیر مداوم در این دوره پایان می پذیرد و به فرد این طور القا می شود که به گروه افراد برگزیده ای تعلق دارد که نقش و رسالتی حیاتی و بسیار مهم بر دوش گرفته است.

رسالتی که به ایشان اجازه می دهد تا قوانین «انسان های عادی» را زیر پا بگذارند و در صورت لزوم به هیچ اخلاق و مرامی جز فرمان رهبر و قواعد گروه پایبند نباشند. در این دروه احساس غرور، مردانگی و توانائی های فردی بسیار تقویت می شوند.

در مرحله آخر، مراسم و نمایشی ویژه جهت اعلام رسمی پیوستگی فرد به گروه جدیدش انجام می شود. در این مرحله، دوره رسمی آشناسازی و رمزآموزی پایان می یابد و از آن پس از فرد انتظار می رود تا ارزش های گروه جدید خود را بر تمامی تعلقات دیگرش ارجح دانسته از نظام سلسله مراتبی حاکم بر آن به طور کامل تبعیت کند.

با توجه به مجموعه تحقیقاتی که تا کنون در این زمینه انجام شده می توان در انتها چنین نتیجه گرفت که برای به دست آوردن فهمی جامع از نحوه پیدایش شکنجه گر و اعمال کنندگان خشونت سازمان یافته، به ویژه در درون نظام های

سیاسی دیکتاتوری و تمامیت خواه، توجه به خصوصیات شخصیتی، نظام حاکم سیاسی، شرایط اجتماعی و دست آخر سیستم های آموزشی که برای تربیت این افراد به کار گرفته می شوند از اهمیت درجه اول برخوردار می باشند. در حال حاضر بسیاری از تحقیقات بر سر این نکته اتفاق نظر دارند که نمی شود جنایت سازمان یافته سیاسی در عصر مدرن را تنها با توسل به تئوری های بالینی و بیمارهای گوناگون روانی توضیح داد. درک و مطالعه دقیق شرایط محیطی، نظام اجتماعی، سیاسی، ایدئولوژیک و همین طور خانوادگی و خویشاوندی نقشی مهم بازی در این میان برعهده دارند که نباید آن ها را نادیده انگاشت.

هجوم نازی ها بر فرهنگ آلمان، اریک فروم را در سال ۱۹۳۲ به سوی آمریکا روانه ساخت. اریک فروم زندگی آمریکایی خود را با کار در موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی نیویورک آغاز نمود. سال های ترور نازی و سپس جنگ جهانی دوم اریک فروم را روز به روز بیش تر متوجه تراژدی ریشه دار بشر معاصر ساخت و اعتقاد او را به انحطاط نظام ها و اجتماعی که به سبب این تراژدی هستند هم چنان محکم تر و بیش تر کرد. در سال ۱۹۴۱ در دانشگاه بنیگتن (benington) به تدریس مشغول شد و از آن سال به بعد در دانشگاه های کلمبیا تری (terry) بیل و سپس در مدرسه جدید به مطالعات و تحقیقات اجتماعی ادامه داد. در سال ۱۹۴۲، نخستین کتاب او موسوم به «گریز از آزادی» منتشر شد. در این کتاب دانشمند آلمانی مسأله وحشت زای آزادی را برای نخستین بار مطرح ساخت و اعلام خطر کرد که اگر انسان نتواند به عنوان موجود آزاد زندگی کند و اگر به اهمیت و جنبه حیاتی آزادی خود پی نبرد و یا شجاعت دفاع از آن را در خود پی نبرد و یا شجاعت دفاع از آن را در خود نبیند؛ خواه ناخواه به نظریه های فاشیستی و ایدئولوژی های آزادی کش متوسل می شود، و به دنبال آن می رود که دولتی قدرتمند یا دیکتاتوری مطلق برای خود بترشد. و هم چنین به یکی از تضادهای اساسی زمان ما اشاره می کند و نشان می دهد که چگونه مغز انسانی به قرن ۲۰ رسیده است و حال آن که قلب بیش تر آدمیان هنوز متعلق به عصر حجر است. انسان وسوسه های غیرعقلانی تخریب و کینه و غبطه و انتقام را در خود فرو می برد... و فقط در حرف از تعلیمات رهبران روحانی عالی قدری چون بودا و سقرط و پیامبرانی چون مسیح و محمد نام می برد... تا زمانی که این شکاف بین رشد زیاده از حد فنون و افکار از یک طرف و حالت عقب افتادگی عواطف و احساسات از طرف دیگر وجود دارد بشریت چگونه می تواند خود را از تخریب و فساد نجات دهد؟ شش سال بعد اریک فروم در کتاب دیگر خود موسوم به «انسان برای خویشتن» همین مسائل را به نحوی دیگر مطرح می کند و به مسائل و ارزش های اخلاقی که باید ناظر بر پیدایش آدمیانی آزاد و اجتماعی سالم باشد می پردازد و در مقدمه آن می نویسد: «... تجربه شخص من به عنوان یک پزشک روانکاو این اعتقاد را سخ را در من تقویت کرده است که مسائل اخلاقی را در من تقویت کرده است که مسائل اخلاقی را چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ مداوا نمی توان از مطالعه پدیده شخصیت جدا ساخت... آزارهای عصبی در مرحله آخر نشانه شکست اخلاقی است... و موقعت یک درمان روانی بسته به درک و تشخیص و حل مسأله اخلاقی بیمار است...»

اریک فروم در کار روانکاو و پزشکی خود، روز به روز بیش تر به این نتیجه رسیده است که توانایی تمایلات انسانی در جهت سعادت و سلامت، جزئی از ساز و برگ طبیعی انسان است. اریک فروم به عنوان یک روانکاو و جامعه شناس از زاده های اصیل فرهنگ اومانستی دنیا است. جهان بینی اریک فروم را می توان اساساً یک جهان بینی اومانستی و بشردوستانه و مساوات طلبانه نامید.

به این ترتیب، همه اسناد و شواهد تاریخی، نشان می‌دهند که سرکوب، شکنجه، اعدام، ترور و غارت اموال عمومی، اولین اقدامات حکومت اسلامی به رهبری خمینی از همان آغاز به قدرت رسیدن در سال ۱۳۵۷ بود. این اقدامات، طی ۴۰ سال گذشته با وحشی‌گری تمام جریان یافته است.

در چهار دهه گذشته، بحران‌های اجتماعی به دلیل حاکمیت ویران‌گر و عقب‌مانده و سوء مدیریت و فساد سران و مقامات حکومتی گسترده‌تر شده است. فقر، اعتیاد، فحشا، کودکان کار، تکدی‌گری و حتی سوء تغذیه نمونه‌هایی از بحران‌های اجتماعی هستند که مردم ایران با آن مواجه‌اند.

این بحران‌های اجتماعی در جامعه زمینه‌ای جهت اعمال مجازات‌های بی‌رحمانه و غیرانسانی توسط نهادها و مقامات حکومت اسلامی ایران هستند.

سران حکومت اسلامی ایران، به جای آن که به وظایف خود در حل مشکلات اجتماعی و بهبود وضعیت عمل کنند، پاسخ آن را با اعمال مجازات‌های بی‌رحمانه و قرون وسطائی می‌دهند.

در حالی که اکثر مردم ایران زیر خط فقر مطلق زندگی می‌کنند و از بیکاری و عدم وجود فرصت شغلی رنج می‌برند؛ حکومت از مجازات اعدام به عنوان ابزاری جهت سرکوب و خنثی کردن صدای اعتراض مردم و حفظ حاکمیت خود استفاده می‌کند.

ایران جزء چهار کشور از جمله پاکستان، عربستان سعودی و یمن است که از سال کودکان زیر ۱۸ سال را اعدام می‌کند.

ایران تنها کشوری در جهان است که هزاران زن در آن به‌خاطر مخالفت، اعدام شده و یا در زیر شکنجه و تجاوز به‌قتل رسیده‌اند. هزاران زن از جمله دختران نوجوان، زنان باردار و مادران سال خورده در دهه شصت، به‌خاطر استفاده از حق آزادی بیان و عقیده اعدام شدند.

حکومت اسلامی ایران، هم‌چنان مجازات‌های بی‌رحمانه و غیرانسانی از جمله چشم از حدقه در آوردن، قطع عضو، شلاق در ایران صادر و اجرا می‌کند. هم‌چنین چندین حکم سنگسار نیز در دهه‌های گذشته صادر و اجرا شده است.

علاوه بر این مجازات‌های هولناک، حکومت اسلامی، از روش‌های دیگر شکنجه از جمله آزار و اذیت جنسی، ضرب و شتم با باتوم، میله‌های فلزی و شوکر الکتریکی، زنجیر کردن زندانیان به میله در محوطه زندان در هوای سرد یا گرم، محرومیت زندانیان از خدمات پزشکی، محرومیت زندانیان از ملاقات، انتقال طولانی مدت زندانیان به انفرادی نیز در زندان‌های ایران استفاده می‌کند.

زندان‌های بهائی، یهودی، مسیحی و سایر اقلیت‌های مذهبی اغلب در معرض تهدید تجاوز جنسی و توهین جنسی قرار دارند.

ده‌ها تن از معترضان، فعالان و فعالان محیط زیست در زندان به قتل رسیده‌اند برخی از آنان تحت شکنجه و برخی نیز به طرز مشکوکی جان سپرده‌اند.

آیت‌الله علی خامنه‌ای از سال ۱۹۸۹ مقام «رهبری» را حفظ کرده است. او مستقیماً و یا به‌طور غیرمستقیم از طریق نهادهای گوناگون بر قوه مقننه و قوه مجریه تسلط دارد. او بر قوه قضائیه، رسانه‌های دولتی و نیروهای مسلح اختیار «قانونی» دارد و هم‌چنین به‌طور غیرمستقیم بر نیروهای امنیت داخلی و دیگر نهادهای کلیدی تسلط دارد. در حالی که رئیس‌جمهور که رئیس دولت محسوب می‌شود و برای مجلس شورای اسلامی ساختارهایی برای انتخابات عمومی وجود دارد، کم‌ترین قدرتی در مقابل خامنه‌ای و یا سپاه پاسداران ندارند. مجمع خبرگان که اعضایش غیرمنتخب هستند تشخیص صلاحیت نامزدان عضویت مجلس را به عهده دارد و بر روند برگزاری انتخابات نظارت می‌کند. نیمی از

۱۲ عضو شورای نگهبان توسط رهبر و نیم دیگر به وسیله رئیس قوه قضائیه (که خود برگزیده رهبر است) منصوب می شوند.

بنابراین در ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی، نه قانون و نه انتخابات بی معنی و به معنای واقعی پوچ و هیچ هستند و تنها فرمان های رهبر و فتوای آیت الله ها، بالاتر از هر مرجع قانونی قابل اجرا هستند و مردم سیاهی لشکر آن ها، به شما می آیند.

در ایران، حدود ۲۳۰ هزار نفر در زندان ها به سر می برند در حالی که زندان های ایران، حتی گنجایش ۱۰۰ هزار زندانی را نیز ندارند. احتمالاً آمار واقعی، به مراتب بیشتر است. در ۴۰ سال گذشته، هزاران زندانی سیاسی و عقیدتی، دست به اقدامات اعتراضی فردی و جمعی در خصوص شرایط غیر بهداشتی زندان ها، عدم دسترسی به پزشک و مراقبت های پزشکی، عدم دسترسی به دندان پزشک، شرایط غیر بهداشتی زندگی در زندان ها، زده اند. محرومیت از امکانات درمانی و عدم توجه به درخواست زندانیان در زمینه خدمات پزشکی مورد نیاز آن ها، نقض آشکار حقوق انسانی زندانیان و نوعی شکنجه محسوب می شود.

اعتصاب غذا، آخرین اقدام زندانی برای فریاد نسبت به حقوق پایمال شده خود است که آن هم در اغلب موارد، راه به جایی نمی برد و گاهی نیز به مرگ زندانی منجر می گردد. آمارهای دقیقی از تعداد زندانیانی که در زندان های ایران به علت بیماری، جان خود را از دست داده اند وجود ندارد، از نوع و ابعاد بیماری ها در زندان ها زیاد نمی دانیم، از تعداد خودکشی ها و یا قتل هایی که تحت عنوان خودکشی مطرح می شود، به طور دقیق نمی دانیم و صدها هزار زندانی در فضاهایی که گنجایش تراکم انسانی آن ها را ندارد، بدون پاسخ گوئی مقامات مسؤول، مرگی خاموش را تجربه می کنند.



ایران، یکی از بزرگترین زندان های روزنامه نگاران در جهان است. بر اساس بیان خشونت علیه روزنامه نگاران در سال ۲۰۱۸، ایران با ۲۸ روزنامه نگار زندانی در ردیف زندان های بزرگ جهان برای روزنامه نگاران قرار دارد. چندی پیش، ۲۰ زندانی سیاسی محبوس در بند ۳۵۰ زندان اوین در نامه ای به رئیس قوه قضائیه، با شرح وضعیت زندانیان بیمار محبوس در این بند به رفتارهای مسؤولان زندان و قاضی ابوالقاسم صلواتی رئیس شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب اسلامی، در جلوگیری از پیگیری روند درمانی این زندانیان اعتراض کردند. آن ها در نامه خود هشدار دادند که با اقدامات بی اساس، در درمان زندانیان کارشکنی نکنند و باعث ابتلای آن ها به بیماری های صعب العلاج نشوند و با ایجاد تاخیرهای مکرر و غیر قانونی کاری نکنند که فرصت درمان وجود نداشته باشد.

در نامه ای دیگر که زندانیان بندهای ۷ و ۸ زندان زاهدان نوشته اند، آمده است که این دو بند قریب به ۱۴۰۰ نفر زندانی دارد و هرماه تنها ۱۴۰ نفر زندانی بیمار می توانند به پزشک مراجعه کنند. بعضی اوقات تا دو و حتی سه هفته پزشک در زندان وجود ندارد و وقتی پزشک می آید، برای هر بند دو بسته قرص تجویز می کند و چنان چه زندانی به این کمبود ها اعتراض کند به سلول انفرادی منتقل می شود. این زندانیان تا ۵ ماه برای آمدن دندان پزشک باید صبر کنند و وقتی دندان پزشک می آید، فقط ۵ نفر از هر بند را ویزیت کرده و درمانی که ارایه می شود، کشیدن دندان است!

زینب جلالیان زن کرد محکوم به حبس ابد که در زندان خوی محبوس است، به دلیل درد شدید کلیه به بهداری زندان منتقل شده و پزشکان بهداری به علت کمبود امکانات پزشکی، خواستار معالجه وی در خارج از زندان می‌شوند، اما با مخالفت مسؤولان زندان این امر انجام نمی‌گیرد. زینب در سال ۱۳۹۷ در اعتراض به عدم رسیدگی پزشکی در زندان دست به اعتصاب دارویی می‌زند. وی در نامه سرگشاده خود می‌نویسد: «اول از همه چشم هایم بیمار شدند و بعد از آن کلیه ها، ریه ها، فشار خونم، بعد از آن دهانم برفک زد و نهایتاً دندان هایم خراب شدند. مجبورم درد زیادی را تحمل کنم. من به عنوان یک زندانی سیاسی از هیچ حقی و حقوقی برخوردار نیستم».

اعتصاب غذای نازنین زاغری، شهروند دو تابعیتی ایران و انگلیس برای حبس ناعادلانه خود از ۲۵ خرداد ماه، همزمان با سال روز تولد دختر کوچکش، یکی دیگر از نمونه های استیصال زندانیان برای رساندن فریاد اعتراض خود به گوش صاحبان قدرت است.

اسماعیل بخشی و سپیده قلیان به زندان هائی طولانی محکوم شده اند که به طور سیستماتیک زیر شکنجه قرار دارند. حتی مادران و خانواده زندانیان را نیز راحت نمی‌گذارند. برای مثال فرنگیس مظلوم مادر سهیل عربی نیز دستگیر و زندانی شده است. نازنین زاغری، شهروند دو تابعیتی ایران و انگلیس، نرگس محمدی، نسرین ستوده، ساناز الهیاری و همسرش (از اعضای نشریه گام) و صدها زندانی دیگر، که به علت عدم دسترس به مراقبت های پزشکی دست به اعتصاب غذا زده اند تا فریاد حق طلبانه خود را به گوش مسؤولان زندان ها برسانند، اما نقض حقوق زندانیان در مورد مراقبت های پزشکی چون گذشته، هم چنان هدفمندانه با بی توجهی مواجه می‌شود.

بنا به گزارش ها، زندانیان به دلیل هویت جنسیتی خود مورد تحقیر و توهین مداوم نگهبانان نیز قرار دارند. هم چنین امکان تغییر جنس برای زندانیان ترنس در قوانین ایران پیش بینی نشده است.

رسانه‌ها در سال ۲۰۱۷ به نقل از محمد جواد فتحی، عضو کمیسیون قضائی مجلس، گزارش کردند که در طول سال ۲۳۰۰ کودک در کنار مادران محبوس‌شان در زندان به سر می‌برند. فتحی از سازمان زندان‌ها خواست آمار شفاف شماری از مادران زندانی را ارائه کند.

در سایه «رسیدگی» به پرونده‌های اقتصادی ده‌ها بازداشت در میان فعالان زنان، کارگری و به طور کلی فعالان مدنی در هماهنگی اطلاعات سپاه و قوه قضائیه تازه نفس صورت گرفته است.

در همین مدت، حکم سه تن از زنانی که در روز جهانی زن اقدام به گل دادن به سایر زنان در مترو کرده بودند نیز صادر شد، این زنان در مجموع به ۵۵ سال زندان محکوم شدند و هریک می‌بایست حداقل ده سال در زندان بمانند.

روز شنبه ۱۶ شهریور ۹۸، اسماعیل بخشی نماینده جوان و محبوب کارگران هفت تپه و دیگر بازداشت شدگان پرونده هفت تپه و نشریه گام جهت ابلاغ حکم به بی‌دادگاه اسلامی منتقل شدند و احکام زیر به آن‌ها ابلاغ شد:

اسماعیل بخشی نماینده کارگران هفت‌تپه: ۱۴ سال زندان و ۷۴ ضربه شلاق، سپیده قلیان: حامی کارگران هفت تپه و کسی که در اعتراض به زندان و شکنجه کنار بخشی ایستاد، ۱۹ سال و ۶ ماه زندان، امیرحسین محمدی فردسر دبیر نشریه گام و عسل محمدی ساناز الله یاری و امیر امیر قلی سه همکار دیگر این نشریه: ۱۸ سال زندان، محمد خنیفر کارگر هفت تپه: ۶ سال زندان.

در چنین شرایطی، اکثریت مردم ایران در خط فقر و یا زیر خط فقر رفته اند. خط فقر در اصطلاح شرایطی است که قرار گرفتن بر روی آن به معنی توانائی تامین مایحتاج صرفاً ضروری زندگی (مسکن، خوراک، پوشاک، درمان) آن

هم به میزان حداقلی بوده و طبیعتاً قرار گرفتن در زیر آن بدین معنی است که درآمد خانواده کفاف مخارج مایحتاج اولیه و اساسی زندگی اعضایش را نیز نمی دهد.

به گفته گزارش اخیر مرکز پژوهش های مجلس شمار افراد فقیر در ایران در سال جاری در حالی که به ۵۷ میلیون خواهد رسید که این رقم در سال ۹۶ تنها ۱۶ میلیون بوده است. یعنی ۴۰ میلیون افزایش تنها در طول دو سال. نتیجه این که انتظار می رود تا پایان سال جاری علاوه بر هفت دهک اول جامعه به ویژه کارگران، بازنشستگان، بسیاری از کارمندان دولت و افراد تحت پوشش کمیته امداد که از سال گذشته به زیر خط فقر مطلق سقوط کرده بودند، دهک هشتم نیز بر روی این خط قرار گیرد.

این افزایش ناگهانی خط فقر که در نتیجه افزایش سرسام آور هزینه خانوار ایرانی در برابر عدم افزایش درآمد آن ها روی داد، تامین مایحتاج اولیه و ضروری خانواده های ایرانی را به شدت با مشکل مواجه کرده است.

در این میان جدای از عدم ایجاد شغل و شرایط اشتغال متناسب با جمعیت جویای کار از سوی دولت، یکی از دلایلی که بیکاری را افزایش داده بالا رفتن هزینه ها و تورم تولیدی و همچنین کاهش قدرت خرید طبقه متوسط است.

میثم زالی دبیر کارگروه تسهیل و رفع موانع تولید وزارت صنعت، معدن و تجارت تیرماه امسال با اشاره به این موضوع از تعطیلی ۲۰۲۶ بنگاه تولیدی و در نتیجه بیکاری کارگران و کارمندان آن خبر داده بود. روزنامه رسالت نیز در اواخر تیرماه با اعلام تعطیلی ۴۷ کارخانه از بیکار شدن هفت هزار کارگر در نتیجه آن، گزارش کرده بود.

از سوی دیگر تعطیلی بنگاه های تولیدی و اقتصادی خود موجب افزایش فشار اقتصادی و بار ناشی از بیکاری بر کارگران و خانواده هایشان شده و در نتیجه تعطیلی یک بنگاه اقتصادی به دلیل افزایش هزینه تولید و کمبود فروش در عمل به افزایش شمار خانوارهای زیر خط فقر می انجامد.

در همین زمینه ولی داداشی نماینده مجلس در ایران اوایل مرداد ماه جاری از بدهی ۲۰ هزار میلیارد تومانی وزارت آموزش و پرورش به فرهنگیان خبر داده بود. در مورد بازنشستگان کشوری و لشکری نیز وضعیت مشابه بوده و بدهی ۲۵ هزار میلیارد تومانی دولت با سازمان تامین اجتماعی سبب شده است که طرح همسان سازی حقوق بازنشستگان به دلیل فقدان منابع مالی اجرا نشود.

وضعیت نابسامان اقتصادی، افزایش شدید تورم، کاهش ارزش پول ملی، کاهش شدید قدرت خرید مردم، بیکاری و تعطیلی بنگاه های تولیدی و اقتصادی و کسری بودجه دولت در پرداخت بدهی های خود همگی سبب شده اند که به اساس گزارشات شکاف طبقاتی در سال ۹۸ به رکوردی جدید و بی سابقه در ۱۶ سال گذشته برسد.

طبق گزارش سازمان «شفافیت بین الملل» جایگاه ایران در شاخص جهانی فساد از رتبه ۱۳۰ در اواخر سال ۹۶ به رتبه ۱۳۸ در اواخر سال ۹۷ تنزل پیدا کرد.

مجمع جهانی اقتصاد، ایران را در کنار ونزوئلا، زیمبابوه، سودان جنوبی و آرژانتین یکی از ۵ کشور دارای بالاترین نرخ تورم جهان در سال ۲۰۱۹ اعلام کرد. در این گزارش نرخ تورم ایران در خرداد و تیر ۱۳۹۸ رقم ۴۰-۵۰ درصد اعلام شده است.

در گزارش مذکور ذکر شده است: «نرخ تورم اثر گذاری زیادی در وضعیت مالی شهروندان دارد و این امر در پرداخت های نظیر وام مسکن، پس انداز و هزینه خرید هفتگی آن ها تاثیر دارد. به طور کلی پذیرفته شده است که رشد کم و قابل پیش بینی نرخ تورم برای همه بهتر است.»

هنوز زخم آن چه بر کارگران هفت تپه وارد کردند این بار کارگران شرکت هپکو اراک وارد میدان شده اند. کارگرانی که در میان فقر و تنگی گذران معیشت، در جنگ هر روزه با زندگی، فعلا به دنبال لقمه نانی هستند و پاسخی بهتر از بازداشت و ضرب باطوم‌ها و گاز اشک میهمان سفره‌های خالی آنان نشده است.

آن چه که بر سر کارگران شرکت هپکو آمده است، داستان پرتکرار چوب حراجی است که به نام خصوصی سازی دامن بزرگ ترین شرکت‌های تولیدی کشور و هزاران نیروی کاری آن‌ها را گرفته است و سال‌هاست که یک تنه تیشه بر ریشه رشد و توسعه اقتصادی کشور زده است.

واگذاری‌هایی نمایشی که به بزرگ ترین سرمایه‌های اقتصادی کشور، به بهانه خصوصی سازی و در قالب رانت و امتیازهای خاص، چوب حراج زده و آن‌ها را به ثمن بخش و اگذار کرده‌اند و در حالی که ارزش شرکت هپکو نزدیک به ۳۰۰ میلیارد تومان برآورد می‌شده است، فقط با ۱۰ میلیون تومان، این بزرگ ترین کارخانه تولید ماشین آلات خاورمیانه به تاراج رفته است.

پس از واگذاری این کارخانه به بخش خصوصی، بارها به پرداخت‌نشدن به موقع دستمزد خود اعتراض کرده و اردیبهشت و خرداد ماه سال گذشته نیز در اعتراض به عدم پرداخت حقوق‌های معوقه و بلا تکلیفی وضعیت معیشت شان دست به اعتصاب زده و در آخرین مورد، دوشنبه ۲۵ شهریور، برای ساعاتی اقدام به مسدود کردن خط آهن شمال - جنوب کردند که در پی آن نیروهای یگان ویژه به آن‌ها یورش بردند و به ضرب و شتم آنان پرداختند که بنا بر گزارش‌ها، شماری زخمی و دست کم ۲۸ تن از کارگران بازداشت شده‌اند.



کارگران هپکو، نپرداختن ماه‌ها حقوق و به ناامنی شغلی شان اعتراض کرده بودند. کارگران می‌گویند مقامات و کارفرما سال‌هاست مشتی دروغ تحویل آن‌ها داده‌اند و راهی جز اعتراض به نپرداختن حقوق‌هایشان، دزدی‌های پشت پرده صاحبان کارخانه و بیکار کردن کارگران ندارند.

یکی از کارگران هپکو، می‌گوید: «سالن غذاخوری این جا برای غذادادن به هشت هزار کارگر ساخته شده اما امروز تعطیل شده چون شرکت ۷۰۰ کارگر دارد که کاری برای انجام‌دادن ندارند.» هپکو چهار دهه ماشین‌آلات راه‌سازی تولید کرده اما حالا با خیر تلاش ناموفق کارگری برای خودکشی و مسدودکردن مسیر راه‌آهن شمال - جنوب توسط کارگران معترضش به صدر خبرها برگشته است.

امروز چهارشنبه ۲۷ شهریور، اعلام شد که سه تن از کارگران دستگیر شده شب گذشته به قید وثیقه آزاد شده‌اند. معاون استانداری اراک نیز اعلام کرد دستگیرشدگان هپکو «اگر جرمی مرتکب نشده باشند، آزاد می‌شوند.» بنا بر برخی گزارش‌ها، کارگران بازداشت شده اعتراض‌های دوشنبه، در زندان مرکزی اراک به سر می‌برند. مسؤولان برای آزادی سه تن از کارگران وثیقه ۲۵۰ میلیون تومانی درخواست و آزادی سایر کارگران بازداشتی را به گرو گذاشتن فیش حقوقی همکاران شان منوط کرده‌اند. تولید در کارخانه به زیر ۲۰ درصد کاهش یافته و بخش مونتاژ هم تعطیل شده است. کارگران خواستار پرداخت حقوق معوقه خود و تعیین تکلیف سهام دار عمده شرکت‌اند.

این سیاست های وحشیانه و رفتار سرکوبگرانه حکومت با زیست و زندگی و آزادی شهروندان به ویژه زندانیان سیاسی و اجتماعی و حمله به کارگران، اگر با اعتراض مردم در سراسر کشور مواجه نشود، جانینان تعرض و سرکوب خود را باز هم شدیدتر خواهند کرد.

اکنون همگان می دانند که وضعیت جامعه امروز به شدت بحرانی است. وحشت و اضطراب بر جامعه ایران حاکم است. اما هیچ امیدی وجود ندارد که وضعیت بهتر شود. بحران های داخلی و منطقه ای که در حال حاضر به وجود آمده اند این است که خطرات عدیده ای از محاصره اقتصادی گفته تا احتمال جنگ، جامعه ایران و حتی منطقه را تهدید می کند.

در چنین وضعیتی، اگر کارگران، دانشجویان، زنان، معلمان، بازنشستگان، نویسندگان، هنرمندان، روزنامه نگاران و همه فعالین عرصه های مختلف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، یک صدا و سراسری دست به اعتصاب و اعتراض بزنند نه تنها قادرند این حکومت وحشی و آدم کش و دزد را به عقب نشینی وادار سازند، بلکه فضای سیاسی و اجتماعی کشور را برای دست زدن به تحولات عمیق سرنوشت ساز و تاریخی فراهم خواهند کرد!

اگر جنبش های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و هم چنین مردم آگاه و پیکارگر آزادی خواه، برابری طلب و عدالت جوی جامعه ما، عزم و اراده کنند تا با اعتراض، اعتصاب و با گسترش مبارزات و جنبش شورائی و یا به هر شکل ممکن قادرند این جانینان حاکم را پائین بکشند، در زندان ها را باز کنند و سرنوشت خود و جامعه را به دست خویش رقم بزنند!

چهارشنبه بیست و هفتم شهریور [سنبله] ۱۳۹۸ - هجدهم سپتمبر ۲۰۱۹